

کہ بروگت ۵ طاس گدای سپرد کہ دوران شکست ۱۰ طاس بن ملا حسینا صوفی مخلص در تعریف ایندہ
 روز سے بر اطراف آن قصر شہنشاہیستین نشستند چون مردم طاس بن ۱۰ طاس باز در ولایت طابقاً
 نماز زیر خرق طاس ہا بر آند و گدای طاس را در سوا گندہ بر سر چوب بگیرند از عالم شہنشاہ باز در بازار تاجک
 رفریب دیگر تر کنند از عالم بہان می بندہ رستان عرفی سے لباس خضر پوشیدہ طاس باز بے کردہ
 ز بچگان شہید دہ تختان نرگس ۱۰ وجہ سے ز کشتی جو کہ ہم نکام ساز ۱۰ بگویم حرفی ہم از طاس باز
 جو زو چرخ از چرخ آن دلربا ۱۰ بن حال گویدہ چون آسیا ۱۰ دور مجمع التماثل محل و مکار طاعت زنا
 بدون طاعات جمع در باقظ بستن ۱۰ و بدون ۱۰ کردن شامل اول در سیاست بستن گذشت خواجہ شیراز سے
 سے نابروہ درین راہ بجایے سے ۱۰ فرود اگر میطلی طاعت استاد بر ۱۰ طاعت گاہ عبودیت
 گاہ ۱۰ تفسیر سے رہیے و طاعت عم بزرگن ۱۰ طاعت گم محرم مازکن ۱۰ نظامی سے یکی دیرنگین برادر خستہ
 بچھوڑ طاعت شہنشاہتند ۱۰ طاعت پیشہ و طاعت و روبرو پیشہ عرفی سے بست بہت طاعت
 دوران رہا کردم ۱۰ در اولین قدم سبب خلد و حور و تصور ۱۰ طاق صد حفت و طاق کہ در غاہا کند
 و چیزہ دوران نہند در قوی سے دیوان خانہ رکتیای کہ نوعیت از پوشیدہ نے شیخ شیراز سے برو این ادو
 دستار خویش ۱۰ باکرام و طغش فرسا و پیش ۱۰ و بیضے بنی بلسان نوشتہ اند و غلب کہ کتای است
 بلکہ عرب تاست چون کتیا و واد مصرع اول این بیت چنین سے برون آمد از طاق و دستار خویش ۱۰
 ایسے برون اد از دیوان خانہ و طنبہ شکستہ از صفات اوست و باقظ بستن زردن و کشیدن و نمودن شکر
 و رفتا و بنی پہلے نبھی سے بر کر سے دل کشیدہ طاعتی ۱۰ چون منظر آسمان روا سے ۱۰
 سلمان سے شہیے کہ ہایے کیوان ز طاق ایوش ۱۰ فراز بار کہ خویش طاق دیگر زد ۱۰ نظامی سے ہر بزرگ
 را و آرم زیر ۱۰ زخم طاق خرنشہ بر پشت شیر ۱۰ سلیم سے نقش بر پیش بل روز فرا ہے بستم ۱۰
 بر سر خانہ ویران شدہ طاقی بستم ۱۰ صاحب سے طاق برویے تر تاست تار قصا ۱۰ رو سخن
 از قبلہ اسلام برگویدہ ماند ۱۰ و عرب تا چون کتیا و و تا و تھا و بکس طالب اہلی سے در سوا سے
 محلے من ہم جا بانے شدم ۱۰ چون کلم بیچارہ مخزن کت طاق افتادہ بود ۱۰ خواجہ شیراز سے نقش
 ہے بستم کہ گرم گوشہ زان چشم است ۱۰ طاقت و صبر از غم بر پیش طاق افتادہ بود ۱۰ ملاحظہ سے
 اگر غمہ سنجے کہ در عراق ۱۰ شود صبر بل شاہور طاق ۱۰ باقر کانی سے بخت غم درد چند با شہم ۱۰
 چون طاقت طاق گشت زقیم ۱۰ میرزا صاحب سے چشم دارم کہ مرا از دو جہان طاق کہ ۱۰ طاق
 مروانہ برویے دلا رہیے کیے ۱۰ در شہد کے یعنی کشادہ و باز کردہ نیز آوروہ با ستنا و این بیت
 اوصیے سے جاہر خلقت عدم ہرید ۱۰ مست برودہ بر سبب طاق ۱۰ لیکن در بعض نسخ سبب طاق
 موجودہ پیش از طاق واقع شدہ و بزین تقدیر تمام لفظ سببہ لطاق حال پیشہ از قائل والد علم
 بال صواب طاق شکستن حروف مزاج تبدیل سے جہاں امروز دست از بوج مستی شستہ میگوید

که طاق عروج شکست ترا کند میسر نفس + طاق ایوان نری بسین ایوان سنج نیز از فرایه این لطیفه طاق
 ایوان فریدون نوشته بود طاق فرار طایفه که بر سر این تربت سازند تا قسم خمندی سا حردی
 نوجوان در جوانی ده که پیران را + نمید نهایی قد طاق ترار آرنو باشد + طاق کسبان و طاق فرار
 و طاق فراموشی محاوره مقریت دستیکه محمد عرفی بام کسبان لبته و این غریب است سے جاہ
 کوس بلند آوازی + بر فرزام کسبان میزنم + نصیر سیم به خنایی سے ز نهار دل بند صبر اوجده نفس
 کین شینند را طاق فراموشی می بند + صایب سے شد مکر می پرستے غرور من چشمی کجا است +
 انهم بر طاق کسبان شینند و پیمان را + هر که دولت یافت شست از نوع خاطر نام ما + اوج دولت طاق
 کسبان است در ایام + خنده چون نیایه می کم کن که چون خایه شده ہے + بگذارد صبح طاق فراموشی
 ترا + طاق بل چشمی محمد قیلے بیلم سے در طریق غنایه از کیے کم بستم + بوج سیلاب غنم پہلو
 طاق بل زند + طاق و حفت باز سے سرود تم را و با لفظ با حق + و زون مستعل خالص سے غار
 عشق میباز سے کون انسر نیے که + که طاق و حفت با بر و سے فرود باز سے نیکر و سے + طیر الدین
 فارابی سے جو طاق و حفت زون بطریق تعب کنند + بنیزه تنها حفت و به بیخ اسر طاق +
 طاهر و حید سے طاق و حفتی + انهم با بر دیش و دادر برد + طاق بود ابر و سے او من حفت کغم یار بود
 طاقی نوعی از کلاه که بصورت طاق سازند و تا قین طاهر منوس نیست بر نر سے در قصده خود با و کین
 و انتد آن نایه کرده گفته سے و در خو اقبال تو خدمت کنده سے صبح + سینه سر او اسم کسبان
 تو قین + در صبح سے نام درست طایفه گردون بفرق فقره کشکول ما کبر لبش باز گون کنند +
 طاقیه مثله طاقیه دوز سرود سیغی حب بریح سے من که چون قالب بجان شدم از سوز جگر + است
 سودا مر طاقیه ندوم در سر + طاقت سے بیم وزن به تخایه رسیده نوعی از طاق عمارت
 و احد زوئی سے کنی سفر که و بشرب جنم است + طاق درگاه ضرورت که باشد دینے +
 طاق ندی و طاق غای نقشه که بصورت طاق در دیوار سازند بر ای خوشنمای زلالی در کسبان نام
 سے به روزنی قبل کیوشده + به طاق ندی سے بر و شده + ایرم سیمیل سے بر سینه به عمل بریم
 که نشایه + محنت که را به ازین طاق نایے + طاقت توانای و بی طاقت تا توان و با نظر درین
 مستل طاقت پسند و طاقت که از و طاقت گسل و طاقت فروش م برزرا بیدل سے شتم طاقت
 فروش گلشن نوقسه + آب در آینه ام قرار ندارد + حید سے جوانان گل باز طاقت گسل +
 و لیکن بکله سته و ناع دل + برزرا فرطت سے بخیش جنگ و از شوق طاقت پسند ما + شب
 خویا براتش نیزه مشت پسند + طاق کون + طاق خورا + طاق خورا آسمان طاق بی شبیه و
 هر که طاقت مشهور طرف لطیف اندک شبیه و شبیه بیخ شین تجر سپه شده ن موسی و نام عبد مطلب
 است تا تیر سے کبر رویه که در نظر است + جلوه طاق بی شبیه که ابر دیش + طاق

طاق زون نوعی از جنس است که آنرا کینه زون شیر گویند و از ب یک جویا و تریف اسپ سے زون طاق
 از دم خود گاه رفتار و بزرگ ابرو کے خوابان گره دار و طاق ابرو نمودن کنایه از نماز و گشتم نمودن
 طاق بر نهادن کنایه از فراموش کردن سولوی منوی سے امر در نرم طول و شادام به غشم را به طاق بر نهادم
 طاق به اصطلاح اهل تخیم برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال خیر سے از افاق نمودار باشد اول را
 طاق ولادت و ثانے را طاق مسلک گویند کہ نے منتخب میروز مسود روز اقرون خصوصاً فلک
 خود کام اشفتہ شوریدہ سست سیمہ ناساز و ازون دشمن پسند از صفات اوست پسند آن در محبت
 و در گرفتن کدشت ترش طاق خشک طاق طاق جب کنایه از طاق بخش دشمن طهوری سے برائے
 آنکه شود کار دشمن باد است و چه راست است کہ در طاق جب مانت و تا طهوری کشت راست
 فلک و دو از دست طاق جب ما و طامات در رشید کے سخنہاے بلند کہ صوفیان برائے
 اظهار کر است و شرف رتت گویند و باعث بند از نفس و سوز اعتقاد مردم شود و این جمع طاق رشید
 بیم است کہ بمنے و امید و عادت عظیم است و فارسیان بخصیفت بالفظ خواندن و بافتن استعمال کنند
 خواہ شیراز سے یکے از عقل میلافه و کطامات می بافند و با کین و اور یہاں پیش و اور اندازیم
 طاقس نشین بر کنایه از آفتاب طاقس صلبه و طاقس خار و طاقس کرشمه از اسکا که مجرب است
 بزرگ رخصے دانش کے کل بہ چین از عشوه طاقس رفتار ان بند و جابجا با در کل آن صلبه متانہ پیش
 طاقس و از رفتن نوعی از در بخش گشته گیران کہ در کونہ شدہ خود را مثل طاقس رقصان نماید آنرا
 در عرف نہ مور جالی خوانند و طاقس سے جبر طاقس نصیب مرد گشته گیر نیست و گزود و در وقت
 در شش صد قدم طاقس دار و نہ سید شرف سے بکہ عالم گشته سزا سرتیبت از عدل او و
 بکہ در بچکال شاہین برود طاقس دار و طاقس قیاس کنایه از قوت دراکہ سید عمر سے
 سفارہ مذکورہ رکتے ہزار کے ہما اولین در بچہ او طاقس قیاس طاقس قبلہ نامرغ قبلہ تاکہ باہ
 طاقس بیغ واد دشمن مجرب نوعی از جاہاں ٹکین بر منزے و تریف خزان سے طاقس پوستان
 باغ از یکد گشتند دور و بر ہوا است از سیمہ پوستان قطار اندر قطار و مع البسار
 التازی طاقس رسم خط است و دانش تو انجہ بقوتانی در کبذ توان بمنے زود و قوت وجہ کہ
 کل نسبت است و بالفظ زون و خوردن مستعمل شدہ ہے سے نبرد باد اگر تو بر صبح
 باغ و کل طاقس زود و غمگیند جبک نیست و نظارے سے جو مقبل کر سبتش از کفش و
 طاقس شاید زون باد رخش و طاقس سے از تا بسینہ شعلہ بر آورده و باغ و صرصر طاقس چون
 خود از جرائع ما و طاقس از روز کار و حورون کنایه از تصدیقات زمانہ کشیدن طاقس بتشہید
 ہا کہ در عرف نہ و شان آن را با فرجی گویند طاقس بر دور نیست مرد و از جوف سے ہم سید
 نہ بان آنرا بنس بوجن گویند و طاقس برانی عبارت ازین است فصاحتان سے پائے تابت

۲۵۳
 کمال سخن سے ما بنبر تو خواندن طاقس و طاقس از انصاف و از دوری

بر که در او طبع شیرین است راضی عاقلش + و ازین ستغاد میشود که طبع شیرین فقره که نسبی علی اوست
 غیرانیت طبع شیرین کنایه از سپیده صبح طبع انسان بکلی که حاجت مساجات امرض نساورد
 که گور باشد اشرف در ادم از طبع انسانی خمر زنده علاج + آب ناری برستان آب گور است و پس
 مع حضور و طبع نظر از غایت تمام پیش چشم طبع طعام نسردن تاثیر نه بر جزو کل و شش است
 نظر خفته ترنم + دل کم شوق کشتیه که طبع نظر کم + اثر نه یا در آنچه نطاره اثر میکند + و در شش طبع
 نظری بود دل شنید اراء راضی که بلر میباید که نه ستان صبرم + گوارانیت بر طبع حضورم
 طبعاب در صراح جو بله پس که بیان کوی بازند علی فرا سانه که چو گویش بهر جا که خواهد روانه
 دلم را بوده بر لغت چو طبعاب + طبعابا قومیت از سادت بهج و طبیعت با نفع طبعاب با کسر ت
 مردم که بران آفریده شد مع اول اطباع و مع دوم طبعاب و بعضی جمع اول طبعاب لغت است و مع
 دقاو سخن نسرين سخن ساز سخن طریقه سبک سبک سخن سر سخن کسر روان با طبیعت سلیم
 جاود قن منی دان منی با ت منی نسرين کریم ساز کاره نمک نیز بهره با طایم غیور کسر کس
 سفیر کز خلیکو که مورد سخن بر باد بر زره از است سبک لغت است از راضی نیز بر هم خورد
 موخکات نمر بر در آینه ستقیم تعویب شناس سبک کبیر و کسر از صفات بر کوس از شبیهات
 اوست کمال آسج سے مرا شیخ مژدمان از آنکه خاویز + حردس طبعاب در کمال آسج سے
 انشربیت آسج طبع بهین طبع بهار طبع بهیره طبع مسدک طبع زون طبع حرم حرمی که سایه از
 طبع سو دوی زینر کنایه از طبع که دورک طبیعت و ذوات بنی اوصاف و اظهار شنیدان و در ذرات کجارا
 که صحبت زود و واژگن کبیر که طبیعت و زوسه داری اشرف است تا آنکه تو صاحب صحبت شده
 آنحرف نزل شده که طبیعت رزوست + طبیعت کرده بود اشرف راضی خند کذا با حرس زنده زنده
 طبعین کرده است طبعان کبیر و در سانه طبعان کبیر است است از راضی طبعان کبیر
 دیده شده طبیعت شناس کمال از سبک و در طبع شیراز را بر طبعانیت از کبر و موافق طبعان
 که نفس را با طبیعت شناس بانی + طبع بزرگدان کنایه از شناسان و در طبع زود شناسان طبعان کبیر
 طبعان با تحریک معرفت عقلی که زمان بر او دفع حکایم نرسند از نیر حرمیه است عالی است از
 که سبک کس گرفته مرایش + در کما طبعان جو یک در جوشن + حکیم زمانای در تزیینت بیزال است
 طبعان میز دهم فرج رو دانش + در وقت جیره زبانش + حاجی محمد خان قدس که تدر تو ریض
 بیزال است ز بس نانوایند نش کرده خم نه طبعان زن شده فرج و بی هم + طبعان با نفع نوعی از نطاره
 نرد اطمینان و طبعان جمع رسته نمک از صفات اوست و طبعان طبعان بر منزه است طبعان طبعان
 کوی در میان کلمان + نخت بزاز است کوسه در میان لاله زار و ابوتراب قوت است جو فوج
 نم شده کبر صدای طبعان + سبک بر اثر لاله شک از دنبال + طبعان با تشدید طبعان کوازد روشن

در روغن واده روی خطاب بباد سے آساکن حلقی دو دانے + قطبان سماخ انسی و جانے + طبل حلی
 و طبل کوچ آن طبل کہ وقت کوچ کردن از منزل بر نشد طبل بازگشت است کہ روزانه چون دو نوح
 بسم خبک میگردند وقت تمام طبل بازگشت میزند تا رود و بخیمه کاه روزانه یعنی از قصه حمزه معلوم است
 بلکه آنجا دیده شده وقتیکه شکار اندازان بر کشتار جانور آبی میروند و جانور در آب باشد یا کشتار
 آب طبل میزند و از آن جانور بر دراز میاید و در آن وقت باز و غیره کسر میدند طبل و پسین طبل در
 طبل مایم کہ در عاشورا و ماتمها سے دیگر بزند و گنا یا از دم و پسین نیز میتوان گفت طبل یعنی اصطلاح لوطیان
 مقعد طبل حیدرآباد سے فرانسے علیہ الرحمۃ و شرح این بیت انوری سے شیخ توحید سید عربی سے
 کہ طبل حیدرآباد سے یہ آورده کہ حیدر شخصے بودہ از دیار ری کہ همیشه لاف شجاعت زدی باز بر
 اثبات این دعوی طبل بر پیش قدمی بر روی رفتے کہ جمل شیر میروم و اگر جانا شیر سے بلکہ وہاں سے
 ویدی طبل از دوش فرود گشتے و ان طبل را طبل شکم نوحین در آورد و چون از نوحین این دو طبل
 سوال کردے جواب سے کہ فرقی طبل بوسطہ است کہ شیر تیرسد و نوحین طبل شکم علت است گنا
 نیز می ترسم انتمے طبل رسو سے زوان و طبل رسو از دن گنا یہ از رسو کے نودرا کشتار اسامین صا
 سے رسو سے از بوجھ سے نظر باز است و طبل رسو از دن و شہد بہان دیدن و طبل باز بر
 خود میزند گنا یہ از گشت کہ حرف بوجھ بگوید و کے کوش میزند حلیت و یہ شد گنا یہ از گشت کہ از گشت
 بر طلاق و رسو گشت طبل زون و طبل فرود کوشن یعنی طبل نوحین رضے و گشت سے شد بہار و ابر و فکر
 سر انجام کل است و طبل شاد کے زن کہ شیخ تو بہر نام کل است و سدی سے حسن تو بہر جا کہ طبل عشق
 فرود کوشت و بانگ براد کہ غارت دل دین است و طبل خبک و طبل جہال و طبل سیکہ و طبل سکندر
 کہ کہ ام عودت جلال اسیر سے شکوہ و حدش روزے کہ زد و طبل سلیمانے و دل مورے طیبہ و
 و نظراب بجز یہ ہند و کر سے میکان کوشش از تہ نر سے بہر است و شوکت آوازہ طبل سکندر بیجا
 نیست و آسمان روزے کہ از خوشی طبل خبک زد و صلح کل آمد و ان دل از جگ زد و صاحب
 سے مہر خورشے کہ مراد بر دین زدند و آوازہ اشش و طبل سکندر برابر است و طبل سے عام ستارہ
 نختے کہ نیست بندہ سے و زدہ است با حق این دنیا را طبل جہال و طبل بزین بن ابی سہیل بن مہدی
 و تفسیر سے بستند بزین نہ طبل باز و بے شتابان کن کردہ ساز و زلالی جوان لاری سے بستند
 بر طبل کن اشک بیدان طبل حیات و زلف ما را سید بر طبل جان انداختہ و طبل باز جلی ہند
 میر کشتار ان و تر از لان با سبب از زند و زنگان سیم اکثر و از چون باز و بر مرغان سے سرد ہند و اول بلان
 طبل زنت و از ان آواز مرغان سے بزند پس باز کے را از ان کشتار میکند نرفطرت سے بجز کے کہ ترک
 من کشتار انداز میگرد و دل قالب تہی کردیدہ طبل باز سے کرد و طبلک آوز شیخ نظامی و شیرین خسرو
 سے در ان المیج کو کر کے گمان تیز و طبل زہرہ کہے طبلک آوز و طبل طس طبلے کہ در شب

همسر او عسکانشان بنوازند جمعه منع تردد و بعد از آن هر که در کوه چاه استردد و گرد و ما خود شود طبل وزیر کلیم بودن
 پنهان در شستن امری که در غایت شیوع باشد صاحب سے عشق در پیران بود چون طبل وزیر کلیم به
 در جوانان عشق شور انگیز عبید و ستاست به طبل زیر کلیم پنهان کردن و طبل وزیر کلیم زدن در آن طبل
 زیر کلیم زدن و در کلیم زدن و کلیم کشیدن کنایه از پنهان در شستن امری که غایت آشکارا بود ظهوری
 سے طبل کلیم فقر و کیش به کابل کلاه ازین نمیکرد به کمال اسمیل سے صیت صدش مشرق و مغرب
 زد گرفت به دست نبوت تو چو در طبل در کلیم به بے مدینه طبل زیر کلیم به جو خوشی تابان شود و طبل
 طبل وزیر کلیم ماندن بے نام و نشان ماندن چه رسم است که چون بادشاهی یا امیر کے بنیر و طبل و نقاره
 آنرا و از گون ساخته و کیلی بران انداخته همراه تابوت او بے برند انور سے موافقان تو برام حرج
 برده علم به مخالفان ترا طبل ماند زیر کلیم به طبل سوم زدن طبل کلیم که نیم شب زنده برے اشتیاق
 سیر مردم در کوه و برزن نظری سے ملک خفت و طبل سوم زد به شمیم از رحمت غیا فانیع
 طبل ایان زدن زنده و امان خواستن اثر سے روز میدان چون گذارد جریبت پادریان به بیزند خصم از
 طبل نیا سے دل طبل ایان به طبله چیز است از موافقت که تو شجیان بردست دارند چون آنرا مقابل با بر
 پرواز آمد حرکت دهند باز با زیاد دبروت جاگیر دید حسن جرات خلف سید علی سبزواری سے
 آفران ترک کشا فلکن برام مانند به طبله از بال برے بستم برام باشد به طبل خوردن کنایه از رم
 خوردن چون سید از آواز طبل رم بخورد به بخلاف معنی ما خود استعمال کرده اند اشرف سے از بحر نظاره
 به طبل مجورد به طلاس کبک جلوه طوطی کلام ما به صاحب سے طبل از نجوم سنگ است نمی خوریم
 چون کبک مست خنده کسار کرده ایم به طبل تپے لان بمعنی سے ز زیاد و فغان طبل تپے سیر سے
 نمیداد به نزار و گو سفد کس که در نبد شکم باشد به مع الرار الملهط طبله سراز بالکسر عرب تراز
 که نام شهر است از ترکستان و علم جامه و بنی جامه و مطلق از این ذر میت مجاز است خواجه نظامی سے
 فلک نیست یکسان هم آغوشش تو به طرازش دور گشت بردوشش تو به و یعنی طرازنده چون عنوان
 طراز و خنده طراز و ادب طراز و دامن طراز و ابوان طراز و جلوه طراز و عین طراز و چهره طراز
 خنده طراز و قسم طراز و سخن طراز و عمل طراز و خرمن طراز و باللفظ آوردن و دادن و کشیدن
 و نهادن و بستن و آنگه مستعمل نظامی سے طراز افزین بستم قلم را به زوم بر نام شفا بنده قسم را به
 طرازی تو انگیزم اندر جهان به که خواهد ز هر کشور سے نوران به جامی سے کی گفتا هانا سحر سازی به
 ز سحر شسته بردمان طراز سے به میر خسرو سے سپهر شفق ز لکار کون کند و بر به طرازش از علم
 ز لکار بر بندد به هر که طراز تو بسیار و نهاد به نقد در عالم تراز و نهاد به در ویش و اله بر دی سے
 زبے به خجسته علم ازین زبے شرف به طراز داده نیامت زبے عنوان را به میر غزی سے صفا آن خط
 مشکین که طراز آوردی به در کل از غایب گو سے که طراز آوردی به طرافل در طرافل غده سے موجب

سرب و صفت تر پہلا یعنی سہ ماہی و آن عبارت از بلبلہ و بلبلہ و آط است میرمزے سے اڑت کین
تو دل صغیف شود نہ از طرف اول سودش بودہ از جلاب و در سے نوازند کہ از طرف سرب طرف اول
بدون نمزہ اما طرف اول بود پس طرف اول متغیر تر پہلا یا تر سے پہل باشد نہ سرب و اللہ علم بحقیقت بحال
طاق بفتح آواز صوب کہ بر سبیل تو اسے خیزد از شکستن خوب و سخوان و آواز مقررہ و جوان نھامی
سے طرہ سے کہ از مقررہ خاستہ و برون رفت زین طاق ار استہ و دولی سے نزل شیر و پینک
ابہ الکا و طاق و کہ بہشت نور باید ز کمان تو ترنگ و طرار و طرارہ بفتح و نشدہ کیسہ برد جلدگر
علی خراسانی سے مگری توان کرد بطاری چشمش و کرد لبر ما دلبر طرارہ نباشد و طراوت و طرارہ
بافتخ تازہ شدن تازگی و با لفظ داون و جکیدن مستعمل صاحب سے یکجگہ کہ طراوت توجون
سرد بہشت و قاسمے نشدہ آغوش کشیدن دار سے کمال اسمیل سے ضد سے داد بلک
زمانہ و گیر بار و طسراوی زبا نوازہ تیاس و شمار و بے طراوت پزودہ و خشک طراوت نامک
تازہ و سیراب ابو نصر نصیر سے بخانی سے تبارک غریبے باز لطف بار خشار گرائش و چہ سان دار سے
طراوت نامک غمرا تو بر تش و طرب با تحریک نشاط کردن و نشاط شدن و نشاط و نشاط
و با لفظ کردن مستعمل میرزوی سے باد دست بکامہ طرب کردن عشاق و خوشتر بود اکنون ز طرب کردن
کنزار و میر خسرو سے طرب کردن آہر و دجا کیر و گے و بزم و گمہ درد دست بخیر و طرب سبج
و طرب خیر و طرب خانہ و طرب سہ و و طرب گاہ و طرب آباد و طرب بینی و سید عرفی
سے خویشین راز رنگای دلم و بطرک گاہ و لبر اندازہ و ملاطز سے کوشش فی نفس بطرب گاہ عانت
مترفعان شنیدہ زنی نامی سخوان و در تعریف اہل میخانہ سے میخانہ از شام تا صبح م و طرب سبج
ایا جواہل حرم و طرح با لفتح از صحت و نام خوبیت و رایگنہ و سیر و آن ہے انداد اعانت
جمع انواع است تا بہر وجہ کہ عینم زرد آورد بہر سہ از کتب تواریخ معلوم شدہ و سند در
شہر نین گدشت و عین صورت و بیکر مجاز است و با لفظ لکاشن و زون و واکندن و از افق و
افسانہ و در عین و کشیدن و کردن مستعمل ملاطز سے بہار آنقدر بوستان طسرح کرد و کہ نتوان
جو تمام کل شرح کرد و حکیم سے در نظر شاخ گلے دارم کہ در ہر سہ زمین و رنگ میر بزم و رنگ
طرح گلشن میگویم و طور سے سے زمان کہ جس طرح مجلس کشید و ترتیب بزم تو بزم سے ندیدہ
خون ارباب و فائر تجربید اور بزم و خاکہا کل کن بخون طرح بنائے داور بزم و در صحت و صبا و دن
مجو طرح ناز انداختہ و دام لفت و درہ صید نیاز انداختہ و عرفی سے اسے بطبع باغ کون
رز بہرمان حدوت و طرح رنگ آمیز سے از فضل قرآن انداختہ و طالب ہے سے در سبب طرح
خلوت زارش کندہ ایم و زرش نیاز ذرہ نارش کندہ ایم و طرح خوب شنیدہ نشت تازہ و بریح
وجود و چہرہ بردار جهان بسرا یکجا برفت و ہے خوش نشب کہ بسرا کوشش و طرح اہ و فغان

بیخشانى + عبد اللطيف خان تنها سے از خار خار عشق تن پر بن نماند + بر چار طرح منظر جواد مکینم طرح
 شیراز سے بود رنگ دو عالم کہ نقش روی تو بود + زمانہ طبع محبت ز این زمان اندخت + طرح فرودین
 سے جو عرفے با خیال آن صتم عرش مشرتے دارم + برو جائے دگر سے عم فرودین طرح
 صحبت را + طرح فرودین سینے سے برو سودا + طرح فرودین شہ بازم + عشق او درم طرح دگری
 اندازم + طرح کردن بزور تکلیف وادون نوری سے در غمائی آت جهان از کرم او کہ رکوة + عامل
 از بحر ہی طرح کنند با بنام + طرح وادون شکر و ایضا و گردنیدین و عرض کردن علامی بنامی در اکبر نامہ
 نوشتہ مناسب دولت قاہرہ انت کہ جنگ اطرح دادہ از آب برندہ بکنیم و بندید نفسی راست
 کنیم و مردم تازہ نور فرہ ہم آریم و یعنی اول تاثیر سے کرک بخش کنہ آن سود پر بکیرہ خرام چہ سبستان
 بچمن طرح دو گیونش + طرح کا شے سے داوخت بروم جهان با تم ولے + در زند عشق طرح بیلاج ہم
طرح کش منلوب و بزبون مصور و نقاش میررضے دانش سے وصال شاہ منی بوقت خود در باب +
 مباحث طرح کش نظم آبدار عبت + طرح فروینے سے ساک ہمیشہ طرح کش عشق طالم +
 این جان و دل کہ میدہم امروز باج نیست + طرح سے بیکر بخود نازے من گردیدہ + آن تہی کہ طرح
 کش پوریا شود + طرح سازندہ کار طرا سے بامیہ کے کہ تو بر سر ہی + طرح کل طرح کش دستار است
طرح برداشتن نقل برداشتن مشا خانہ را دیدہ مثل انجا از ساختن گویند از خانہ فلا نہ کس طرح برداشتہ
 ایم ساک یزد کے سے ما ضمنا ز عشق غلیے باید + طرح تجا نہ طرح حرم بردارد + طرح رو سے آت کی یاد
 نقش بے ثبات طرح سینہ وادون کنایہ ار سینہ واکردن خالص سے مطلب بجز شکستن بازاراہ نیست +
 خوابان کہ طرح سینہ بہتاب دادہ اند + طرح قانون نوعی از اتو کشتے کہ خطوط اتو مثل مار قانون دراز
 و ہم پوستہ ہستہ بفتہ سے میان نغمہ سنجان را ز دل از پردہ میکوم + طرح چون تار دارم از قبا سے طرح
 قانونش + طرح بافتن شکل و بیت و طور و طریقہ و بالفظ نمودن و در سخن + طرح موصن مستعل کلیم سے
 چہشت نفسون نسبتہ غزالان سخن را + طرح لفظ از کتبت طرز سخن را + طرح شت با تحریک و شین معبر
 نام مرفعی خوش آب و ہوا از ملک کے کہ طہران در سلطنت ہست موقلے سلیم سے نازدانشک اولم
 کو سے اسلم + طرح ملک کے باب دہر ای طرشت ما + طرح با تحریک و با سکون گوشہ دکنار
 چون طرف کلاہ و طرف دستار و طرف برقع و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و جزان اطراف
 جمع کلیم سے اگر بیل ہزاران نمہائے دلکش دارد + طرح کل شکل تازہ بیند طرف دستارش +
 و محمد رفیع و اعط سے منعم و در پیش ہم پیش اند در دیوان عدل + طرح از و سنگ بے قیمت بود با طرف
 نفا رسیان بختیں یعنی مقابل ہمیشہ رہیں مسکت حکو حد را نیز گویند تاثیر سے طرف صحبت من
 کی طرف افتادہ برف + طرح بے نیت جزا نہ غرض است من + طرح کاشے سے از ہر کتہ دقیق و
 طرف بخت عوام + طرح بارہ کہم کس سخن و از سے + طرح زمین واقف سے نداشتہ روست آئینہ

آینه با دو طرف شدن و هرگز تزیید از تو زیمایت قسم و خالصه ز بس در این کلشن بنک غنچه جدم
 رسانیدم مبراج گریبان طرف در من را و سالک بزوی سے بکره ز دور طرف کلاهی خدیوه ام و عید سے
 کرده ابرو کے باسی خدیوه لم و در بچ وقت پنکام مجاز است چون طرف صبح و طرف شام و بسنے
 فایده محمد قتلے میسلے سے مراد عشق خطرناک میسلے و نوز بون و ترا میسلے طرف زین و اطراف است
 طرف بستن مقابل شدن سحر کاشے سے کہ پیش راه تو گیرد کہ طرف بر بند و چو بر سپاه لعنی مدان
 کنے کمران و فایده برداشتن لیکن اکثر ب نمعی بصله از آید و جد سے جو شاخ بارور از باغ و در اهل تیر
 بنوشکیں کے خود جو طرف بر بستن و طرف برداشتن مثله تاثیر سے با اهل بنوشن و طرف بردار و از کیسه
 عمر نقد صر نے بردار و در مو که تریه بزوی سکون و با تیخ زہانے سر حوسنے بردار و طرف دار کنایه از
 بادشاہ و حاکم و سرحد نشین و جاگیر دار و زمیندار طالب شے سے صف درد بر ستاره صف و اوست
 باج شاہان خود و طرف دارت و طرف دار جسم کنایه از آفتاب و طرف دار نجم کنایه از ما و شاعر کرکات
 و ستاره میخ خواجه نطاسے سے جهان خسرو از رفعت آسمان و طرف دار جسم تر سے بیگمان و طرف
 کلاه و برقع و مانند آن شکستن کنایه از خم دادن گوشه اپنار اطراف بستن از چرخے سر و ف است
 کنایه از فایده برداشتن جو طرف در اصل یعنی کلجو بکر است بستن آن جو جب زینت و آرایش و مجاز یعنی
 ما خود استعمال کرده اند و بدین معنی طرف گرفتن از چرخے جسم آمده علی قیلے بک فراسے سے در تہ
 سایه زلفے ز نشستم ہرگز و بیخ طرف نے اہم از طرف کلاهی گرفت و کلیم سے شور بختے حاصل ہد باز گو ہر
 برور سے است و از سخن بستے خراین طرنی سخن پرورد نسبت و خواجہ شیباز سے کس بدوز کرکت
 نسبت از عافیت و یہ کہ بفرود شد مستور کبستان شما و صاحب سے از سلسلہ زلف کسی طرف
 نسبت است و عمر نسبت کہ من ربط با بن سلسلہ دارم و سحر کاشے سے کس از کین شاعر نسبت است
 طرف و جب لازم کہ با ما نہ است شود و بعضی محققین و غیرہ کہ بدین معنی بلفظ نسبت اند و بخت آن مال است و در
 ساطع بدون صلہ نیز نسبتہ طرف ابرو در جانب کے داشتن و بلند کردن در محل تعظیم میباشند طالب
 آملی سے مراد عشق جو اید جل بانیس و کہ بلند تعظیم طرف ابروی و طرف کے گرفتن دوسرے
 کے گرفتن و طرف کسی داشتن جانب داری و حمایت کردن خواجہ جمال الدین سمان سے و دست بچہ
 طرف خاطر با بود و مشب سز زلفت طرف دوش تو دار و وقتت کہ تا نہ رخ از جانب نفس
 گیرند ظاہر طرف ابرو آزا و عرسے سے کز فہ ز انصاف تو در مو کہ اف و شاو سے
 طرف شادی و جسم جانب نم را و طرف گرفتن یعنی گوشه گرفتن نیز آمده طرف شدن مقابل
 شدن صاحب سے کار مردان نسبت بانام و گلاب بن طرف و در دستم از گریبان فلک کو ناہ نسبت
 غم سے ماہ انداخت سپر تا طرف روی نوشند و کاست از غیرت و چشم با برد تو ش و پیش
 ترکان درازت کہ ہفت خواہ شد و چون تر بر کیطرف اسنے کہ طرف خواہ شد و طرف بخت

صاحب و رفیق کجا او اقلد کند و طرف تمام یعنی زن چنانچه گویند امروز طرف فلان کس مرد طرف صبح
 صبح صادق طرف و این گوشه درین طرف شام و طرف صبح یعنی مرادف تنگ شام مراد صاحب
 به بیان فاش رزق زدن از جوان کنند و مفرگه از طرف شام بیشتر به حرف طرفها درین
 است که یک کلمه چند معنی دکان و بسته باشد اما اسمیل کاشف صفایانے سے آویخته زلف مشک
 بو از چپ درست و انصراع رنگین چه طرفها دور و لیکن زلف را مضرع رنگین گفتن خالی از غرایب نیست
 اگر مضرع عبده سے بست طرف لطف و دشت طرف کے باضم بازی کرے سلطان علی ربه سے
 مشبه طرف کے خوش کلمه از نم و صبا بشهدم آرد زلاله زار جرائع و بیچی ستر فدی سے کنند
 خال خط زبر کے بر دل و ہزار طرف کے و صد ہزار بواجی و طرف باضم و خوش آئینہ و شکفت
 دام مرو کے باز گرجون انقوم در نیدا و سراء بشہرت طرف نیدا و مشہور شدہ جدا جدا کجا طار
 از شوخے و طرف کے یاد سے از طرف نیدا امیداد صاحب کشف اللئیت پر ابی سیم بنی استاد با بکر آرد
 در جو گئے تیر باز گری سے است طرف زدن او است از طریق بنی ربوی خانہ گردن گیسو شوید و راه
 و سہ کفین تیر سروسے چون جسم سپر کرد آرام و طرف زود جو جاوشان بہرام و طرف باضم و شہید
 موسے پیتانے مرادف تا حدی طرف و اطراف جمع و فارسیان بننے زلف دکا کل نینہ استعمال نمایند
 طرف سے یعنی اول سے نکر و شب سفید از شہساری و مشکین طرف روزم سیاہ است و سانسے
 گمیت طرف خویش و کز توبہ باکن خواوش و بیرونے سے آمدن سیاہ دورین ماہ عجیب نیست
 کز توبہ کنہ باغ با یوان و طریب و طغرا یعنی دوم سے کم زدل نمانہ نیست خاطر با دصبا و طرف جو گردید
 جمع زلف پیریشان خوشی است و طرار شوریدہ از صفات دارماہی مقشیش و بادکہ کہ با سیم جمع کردہ بر
 سحر از طرف دستار ہم گویند و بدن لفظ دستار یا سیرا انجہ بدان منی بود نیست چنانچہ شعر خان آرزو
 محل مان بہ ہا - بہ مزہ جہا بہ دایع حسرت و طاوس وار کہ بہ بنیے تو طرف وار و ہزار صاحب
 گو یا بر دوزخا ہ میر ابو المعالی سے جاسے کہ ترک سہ قدم اولین بود و غفلت بلکہ طرف بہ ستار نیرند
 خاتمر سے سر فردار و کس تو مشاط صبح و طرف از ہر زنگوشہ دستار ترا و ہر مزہ بخان
 بہ شمع خانو سے است و طرف طالع سہ جا کہ کتی پوشی و یہ الہی بہ نے سے ہر کل از غی کز انوش
 خون بہ شکفت و طرف وار شدہ از گوشہ دستار و شفع از سے چون جہ دل شکستیم بس
 جہ علم کہ نیست و گارام جو مقرر کے شمع طرف وار و تا نیر سے مراد طرف دستار روشن کشت یعنی
 کہ درد نال سے ہاشہ کشائے بستگہا و صاحب سے با خود اربان سہر بردن خون سے آورد
 طرف دستار اینجا ناز کامل میکند و دخل طرف نام گلست سنخ درز دورندہ دستار و چیز کے کہ بر
 دیوان سازند و از طرف یوان و باران کز نیر گویند شفع از جفت عمارت سے ریس خون کردہ
 بد دل طرف او چرخ میبارانہ نایہ عقدر برین و ز نظر چون بچہ مرجان بہ صاحب و صفت قہر شاہ عباس

شاه عباس سے طرہ بخش بالی بڑا دست کز فرمان حق + سایہ کستروست بر فسق سلیمان جهان + طرہ
 ایوان و طرہ دالان چیز سے از سنگ یا جو بک بر سرده علامتا سازند بر سے محافظت باران و آرزو
 تاز سے منظر و در فار سے باران کریز گویند و در منمنی تھا نظر نہیں گذشت دور عرف بندہ جیاد یعنی بوسید
 چیز سے کہ بالای ایوان بر چشمہ ہے ایوان سازند و آن دور عرف منہ مذیر سے نواتد تا نیز سے چشم
 با طاق ابرویسے و ایوان او + طرہ ایوان لیسے جرگہ فرکان او + چشمش از فرکان چوسیلے در سید
 بیان + طرہ ایوان لیسے دل نشن زار سے دست + طرہ کوی و طرہ بام عبارت از نیت خوار و لگا
 سے کشید نہ بر طرہ کوی و بام + شقایق منظر سے فرزہ فام + طرہ بر نشان از سما بھر بست
 سے جمع کردند ظہور سے دل ما + بابت طرہ بر نشان جہ تزارع + طرہ باز سے بازی کر اطفال بازند
 انجانست کہ با سے ریشل آریا نہ تا بادہ بر یکہ بگزمتند دور محاورہ بر چیز تا ب دادہ و طرہ
 گویند و لندہ اطلاق آن بر تازیانہ کہ در عرف نہ گزہ خوانند دست شدہ در غلب کہ گزہ غیر نیت
 مخلص کاشی سے اگر چہ رفتہ بسور و طرہ ہائے مخلص + طرہ جو طرہ زلفت تو زید تا ب نداد
 طرہ باز با صافہ طرہ بالای تا غرہ باز طرہ جاب خیر المہد قعین میفرمانند کہ فیصل ہے یعنی فاعل از طرہ
 کہ بر معنی دور ساخن و گزیر بنیدن ہوام و غیرہ است و آن کنایہ از حلقہ ہند نظامی سے طرہ بی بناور
 زنگی نمود + کہ بر کار بر نقطہ تنگے نمود + دورین کیت طرہ سے بر اور دو بار و س گفت + کہ حوا
 میں بچھہ در خاک خفت + مراد از طرہ آن کلام است کہ سامع از استماع آن اپنی در دل کبر و سیدل
 شود و ز پیش حریف بگزیر و استے طرہ سے کہ در عرضہ فکر صیدی کم + در خبر خوان بید این طرہ
 کم + طرہ راہ طریق جمع و با لفظ بسودن در متن استعمال صاحب سے کرد با دار میں طریق دشت بہا سے
 گرفت + دشت از خون ما آ رہے صحرے گرفت + دالہ ہر سے سے بسور و طرہ طریق ہنوا سے
 شایان جو پر بچھہ آئے + دیز منی ادب ہاتھ سے ابہ کہ سے اوز بلک بدیشان رفیق + کہ آرد
 بجای رسم در راہ طریق + دار بعض مواقع یعنی کونسا استفاد میشود علامی شیخ ابو الفضل نوشتہ کہ شدہ
 و طرہ کشتہ طریقہ ساعے است نفس کہ در وقت بودن قمر و عقرب واقع میشود و احسن حدت
 سے آنا کہ بجز عشق و خون مشرب نیت + غیر از رہے تکلفی مذہب نیت + برمی کردم طرہ
 اہل جہان + آری آری طریقہ بے عقرب نیت + در تذکرہ نصیر آباد کے کلمتس مذکور نیت
 مع السیر الہما طسوق استیا بالکسر وجہ صبی کہ استیا بان بسر کا رشاہ ایران سازد و این
 از جملہ باجہا ایست شیخ انور رحیمت قلین صدر ایران سے فارستہ تخم کشت نمود از زمین و
 برزار عان حوالہ کنند طسوق استیا + مع لشتین المہد طسوق ہان کشت بغرقانی طشت لشت
 بسردارو سے عذر بخواد چہ در زمان قدیم ہر کس کہ از حرمی صادر میشد آتش بر سر گرفتہ بے استیا و
 دین علامت عجز و کنسار است طشت در بخواستن الوری سے دینا خراب دین کلل و حال

آواز کرده بود و کون چشت آب خوست **مع العین الملهطه** باضم نه ش فر و با لفظ و اون
 و بر دین مستل نظری سے باطم و نور طرد ز نبل برده ایم **عطار** کو توفیر و شت بخ مسقط و وحید سے
 و زما قسم با وہ جنم زیر قائل مسید ہے **ساقی** قسم جام مار از تہ دل میدہر **طعمہ** با لفتح خور و سنے
 و با لفظ حسیدین مستل طعن و طعنہ با لفتح نیزہ زون و مینی بہ گفتن کسی را مجاز است و با لفظ کشیدن
 و بدن و زون و کرون و در سخن و فر و سخن و با بریدن بستل سے طعنہ خامی میان صاحب ز مردم سکشم
گرچه میریزد شہ از سوز کفارم جو شمع **بیر** خسرو سے اسکے کرتبت طعنہ ہند و بری **بہم** زوی آموز
 بر سخن کرے **بہ** طالب سے **سند** و طعن چونے زہر زہر از ہان طالب **بہ** کہ باز از دست سائے
 جرحہ نوشید و آدم شد **بہ** بر نفس طعنہ بار و سوز و دم **بہ** بر افنی کنکہ کیر و بیج و تا بم **بہ** ابو نصر نصیر سے
 بہ ختانی سے جنین کہ تازہ غزل سوزند ز طبع نصیر **بہ** شکفت نیست اگر طعنہ بر ہزار کند **بہ** و الہ ہر دو
 سے طعم من کہ جہت **بہ** اکثر لغت **بہ** این تمنہ سوختہ یا رتخت است **بہ** مخلص کا شے سے **بہ** نکتہ ہجرت
 از مقلد مت کا خانام **بہ** طعنہ بر خورشید در دشت زرش خانام **بہ** طعنہ تراشش و طعنہ زرد طعنہ
 بسنے بر جابجے سے سخن تو با و جلوه گر و صہ ہشت باب را **بہ** خلق تو با و طعنہ گرو کے خوش بسیار
 چہرے سے زبان تیرہ فرا و بجان تیرہ است **بہ** ہنوز طعنہ تراشش از بر سے بر دیر است **بہ** مع
العین الملعونہ **طغر** **ابا** بضم القاف ہے کہ بطور مخصوص بر سر فرامین **بہ** آب طغیا شہزاد ز سینہ
 در رسم **بہ** نادر شاہ لک بوشند دیدہ شدہ و بعضے گویند در قدیم خطے بودہ سخن کہ بر سر فرامین کشیدہ
 اند **بہ** بنفاس طغز نویس و طغز کش بسین در لفظ عین کجیر باید ملاحظہ فراد **بہ** وجود سے بطغز نویس کل مرغ
 یک **بہ** رسانیدہ شہزاد می بید رنگ **بہ** و الہ ہر دو سے در کشور صفحہ کلک کتا **بہ** بر نام سخن کشیدہ
 طغز **بہ** خواجہ جمال الدین سلمان سے **بہ** مثال غزل عقل از ملک دین برخوردار ہم **بہ** تا کشیدہ ستم بر شہزاد
 طغز سے عشق **بہ** و طغز تخلص شاعر سے از شہد مقدسہ صاحب دیوان و شہزادے و منفات کہ اکثر
 اشعارش دین کتا **بہ** بطریق استناد مذکور است **طغزل** **بہ** باضم و کسر **بہ** جملہ جانورے سنگاری و نام
 بادشاہ و دین رست **بہ** بعضے گویند از ترکان مقلدین کردہ شدہ ترکے فیت طغز اترکی غولستان **بہ**
 زلالے سے ہمیشہ رنگ سیاہ **بہ** و کل **بہ** طغان و سحر و پیرام و طغزل **بہ** جمال الدین سلمان سے
بہ گزرم کہ شدی طغزل و سحر **بہ** بگر کہ کجانیہ کنون سحر و طغزل **بہ** طغان و طغزان **بہ** باضم از حد و در شہزاد
 جابجہ دین زردن **بہ** مستل ہنوز سے **بہ** حرف زرش کفام شکر ہمہ ایکزد **بہ** و در طغان **بہ** میکنہ کرام
 بنون میہم **بہ** دیدہ زو بر کر **بہ** طغان نیل **بہ** چون بر تافت **بہ** لالہ شدہ در غ دل و جان **بہ** وہ سامون
 بر تافت **بہ** مع الفار طغز **بہ** بر حین و شرح میرزا اللہ کہ **بہ** شہزادی نوشتہ فاصلہ کعبان
 کہ سے افتد کے در تعریف **بہ** سے **بہ** بویہ بر تیب نزل **بہ** چواہ **بہ** از و محض طغزہ طومار راہ **بہ**
 ہنوز سے **بہ** نال **بہ** ہر نارے **بہ** پائش بیان **بہ** بر نفس طغزہ ہر دو **بہ** طی اللسان **بہ** در قضای کہ قطعہ بر وارد

طغره در بے دو فغان خزان به دور عفو دلش با مصلح حکما رسیدن بطلب بدون آنکه غن و طبع مسافت
 امتدہ بیان مطلب کرده شود این در حال میدانند چگونگی سنای و صفت آب سے ممکن غرم تو گامی لکام
 دل نهد به بهین دشت تصور ز تنک پیدانی و ز راه طغره جان کرد اشاع وجود و فر نشانه بسیلاب
 برن جوئی به کله کز دو فغانش و مند جمع نور و بس مشترک آید پاسے آسانے و طفل با کفر زاد
 از آدمی و سایر حیوانات جمع و مفرد مذکر و مؤنث در یکسانست و نزد بعضی اطفال جمع و طفلت
 زبان طغریست و ولادت تا وقت بلوغ و عند بعضی تا وقت حرکت و نفوس گذارنے بعضی شروع بقباب
 و تیم بله او زبلی زبان بسته زبان بشیر که بشیرست خاک نشین بازے گوشه به خود بهانه جو
 خود سر خود رے شوخ بیباک زبرک نلسوار نوسوار نورقار نو بیامده بک نگاه زبان
 از صفات اوست طفل شیر و طفل شیر خواره یعنی پس اضافه بانک بکشد همیشه در ظاهر وجه و در
 میدان نقش جهان صفهان از این سر روان گشته که طفل شیر و زبان سبب برشته برشته بر
 طفل آله طفل نوزاد که زیاد و زودتر روز زبان بگشته باشد و قبل نشیر و ز از این زبان به عقین
 بوسند و بعضی گویند به نمینی سموع نیت اما طفل حال چنانچه گویند فدا نے طفل حال است فدا نه
 نجا طر شربت رھے سے آن کمان ابرو جو طفل آله بود از سر گشته چون کمان علقه با صحنش با جاق بود
 طفل کتب و طفل بستان کتابه ز کسے که سخن رتہ و قدر سے نه شنه باشد طفل مشرب و طفل مزاج
 م طالب کلیم سے بر طفل مزاجان جهان چون گذرد و اردو که بستان امل شیر ندارد و صاحب سے
 از طفل مشرب است که در کام ناقصان به این میواسے فام تمام شود و نید و طفل خرمن افاب فافانے
 سے بر شکافه فلک مشیمه شب و طفل خرمن نجا درانه ارد و طفل نفس کن به در شاره میر خسرو
 سے دوید نه قوسے دلیران روم و جو طفلان اش تبارج موم و طفل زبان و طفل مشرب زبان
 کتابه از شراب انکور و اله هر سے نیناز می ناب تپی مانه دلب از حرف و خاموشی مامرتبه طفل
 ز نیت و طفلان همین نانات نورسته سلیم سے طفلان همین را جو شربت نیت بقائے و
 در باغ خراست که نراد بهار است و طفل را از بستان بریدن و از شیر بریدن و از شیر باز کردن
 و از شیر و اگر متن جدا کردن و اورد باز در شش از شیر و از زبان سے فطام گویند ظهور سے سے سبب
 نوبت بیدار تخم و نیت و که طفل خواب شیر نسانه و گیرم و بیانی سے جو وقت ايام شیر و
 عندناش و عبادت و ایہ کرد از شیر بازش و کلیم سے از شیر و خرز تا بر دم طفل عادت را و
 کلیم و ایہ مشرب خرمن توبه جو کردم و کلیم شد می وقت آن نوز نشد و که طفل طبع از شیر بر س
 برده شود و طفل در گریبان انداختن فرزند و در گریبان انداختن که باید رسم ولایت است خاتمی
 که پس خاوه و خواهم که بسریگی از او باران بفرزد می گیر و بسرا در گریبان کرده از دین بری آرد و در
 اشاره است بانکه که با از من زاده است پس عبادت نه کرد یعنی بسریگی از من باشد و حیدر

زول زائیدہ طفل رنگ چشم از خوشی میدانند چو سر زندی که اندازند مردم در کربانش طفل ششروزه
عالم در آنچه در دست که در شش روز رسیده حکم خلق اسمرات و الارض فی ستمایم مرزا صاحب
سے ما حریفان کن سال جهان از بیم طفل ششروزه عالم زہد بازے ما و صحنے گوئید کنار انسان
است طفل ششماہہ ز شراب جو بعد از ششماہ رسیده میشود طغوزے طفل ششماہہ ز یک نفس
آرام نیافت تا مکروید بگوارہ مینا در خواب طفل بر سجد و بر روی سجد افکندن چون زن فاحش
از لطف حرام فرزندے بار آوردنہائی اثر بر روی افکند و بر کردہ تاہر کہ بسر نقش سید برود و طغوزے
مرد خدا میشود و کرجن از کنار خود بر روی سجد افکند طفل حرام زادہ را طفل شکے از غم دنیا طبع
زادہ است بشرم بادت کر چشم از اسجد فکندے بہ رکت بجائے خدا شکہ بر یک زاہدان
تجہ بر سجد افکند طفل حرام زادہ را طفل بوزن پہل نام شخصے از نوای بنی امیہ کہ در حالت عسرت
و شکستے نشاد بہای مردم بے طلب بر فنی دند اورا طفیل البریس گفتندی و فارسیان این لفظ را
بہ دینی استعمال کنندیکے مکان ناخواندہ دوم سپراہ کے نفس بے طلب و صیافت و بہ معنی لصلہ
با دوزخ و مستعمل بر خسروے بطفیل بر قبول کن ہے کے الامن و آلہ عمہ ہے اگر من خود بہمانے کرانم
درون خوان از طفیل دیگرانم و شیخ شیرازے جہلم کردہ سے صدر فرزندہ پہلے ز قدر رحمت بدرگاہ
کہ ہشتہ منسے کہ با جان پس بہ بہمان دار اسلام از طفیل و طفیلے شخصی کہ براہ کے در صیافت بود
بے آغہ اور طلب دعوت کردہ ہشتاد گاہی ہمیں دویم طفیل شیرازہ مولانا ثانی سے جو ذکر غیر کنے
در صغیرہ از نیر و طفیلے و گران یا دمیوان کردن بہ تاثیر سے بے کردہ و اعدل ز شفاعت حمراہ
عالم طفیلے نو سہر نیم را ہذا خسروے چون کس خوان بیان در کواہم نہ طفیل ہے چون حراہ پیش
برکاسہ فردیایہ سرم **جمع القاف طققن** بوزن ہی تکک بفرمانے نوزاد از پا در قوسے
آواز بر یکے بکھورون دندان کمال آہیل سے استخوانہا ز زہ بر تن من ہے طققن کان جو ذہانت ہے
و نسبت نوعی ازمان وجد در تریف جاز سے خوش کرد و لبر سے چون شتاب ہے دل از طلق با
او گشت آب ہے در تریف کا ننگرے جو طققن بود کا غذانان از بہرین مان جہانت بہمان او
مع اللام ط ز سرخ دین سوب تلہ یا تلہ یا رسم خطاست و تاب از صفات او
حسین فنانے سے ز بے دیدن ہی کہ ہم تیخ دست ہے زخم فشانہ جو ہر در عوض خون طلا ہے و طلا
آن بدوق نقرہ مجاز است نظامی سے بفرمان ادزر کہ جرہ دست ہے طلا ہے ز بر سر نقرہ است
شیخ شیرازے وجود مردم و انامثال زر طلاست ہے کہ ہر کجا کہ رود قدر و قیمتش دانند ہے طلا کے
جعفرے و طلای دست افشار سلمان زر صفری دوز دست افشار ملا فوجی بزوی سے اسے خوشا
ساعت کہ بنیم حضرت مدوح را کہ کفش خشک زند لک لک طلای جعفرے ہے دانش سے
ہمین شکے خبر و ماہ از شیرین بر کاشش ہے نے از و بلای خم طلا کے دست افشارش ہے تاثیر

تاثیر سے زہر طلاست کہ تو طلا سے دست افشاری عزیز میشود کس کردار امانا و فطرت سے
 عیار حسن بکوش را محبت میکند کامل طلا سے شعله را پروانه دست افشار بسیار و طلا سے کشته
 از عالم سیما بکشته طلا سے دنیا سے تجلی سے بی تو بر من باقی شب شبی بگذشت است و نور
 شمع چون طلای کشته خاکتر شد است طلا سے دوتی اشرفی که هر دور و صورت داشته باشد
 و صد آن در بت اشرفی که شد صادق دست غیب سے از سکه مرشان با زر رقا و قلم جوهری
 و دتے گشت عزیز و اعظم فریب سے قبل طاعت بقوم طلای دوتی است طاق از کسان
 ناب محراب بود طلائی رنگ زرد نسبت آن با عشاق شایع است و مہدیان معشوق نسبت
 دیند و عجب اگر محسن تاثیر که بماند با دینک مشوق را طلای بسته دین غریب است آن رنگ طلا
 خط مشکین خواب و بر جا کل جعفر سے است باری ناست طلا ساز کیمیا گر طاعت سے شود شوشه زرد
 ازین باد و خس طلا ساز را دوروش کسیر بس طلا کا چیز بزرگ کار طلا سے نقش و نگار شش از
 طلا کرده باشند چون خان طلا کا و شمشیر طلا کا راز عالم شمشیر دنیا کا محسن تاثیر سے منزل مردان نقش
 عاریت عار سے خوش است خان چون فانس از میان طلا کا سے خوش است طلا بافت
 عرفی سے باس صورت اگر از کون تم بنید که خرد خوشنم جامه طلا بافت است طلا دوز
 چیزی که تبار سے طلا دوتی باشند با فغان سے از رنگ دگر سوخت دل از دور جویدت
 نقش کرد تاج طلا دوز است طلا کو با کز در قہای طلا و نقرہ ساز و مرزا طاهر و حمید
 و کم شیوہ یار ایشہ کرو که کشته طلا کو با این رنگ زرد و طرا سے بکف دارم از نخبه خاک
 در و زہر طلا کو بنے رنگ زرد و طلا کردن با صلاح ابطار پنج بر اندام مالد رقیق آنرا طلا و غلیظ
 آنرا ضاد گویند و شعر اطلاق بر ایہ نوانه و ان اطلاق کشته طہور سے صدراع جل او و کرده اند
 کہ بر جہد زین می طلا کرده اند ہشرف سے تقاضا زہرین قبا میکنی طلائی برہن طلا میکنی
 طلاق با فسخ را شدن زن از قید نکاح و با لفظ اقوان و ودان و خوردن و رفتن و بستن
 مستعمل پسین و لفظ جفاک گذشت سنجر کا نشی سے دختر زک کہ گفت حضور و طلاق با دور عقد
 دوام تو ز قوت ہے ہوا پارسیان عقد با قدمی و سائے بستہ اند و ہر بار گوشہ جا و طلای بستہ
 و سے طلاق رستگاری خورد دوام با بلا سونہ باری خوردہ ام و فوٹی نزدی سے ہر اشکر کہ گیر
 تمام فطرت من ہر روز چہ کس ماندیدہ داو طلاق و خواجہ شیراز سے از سستی دگر باشتہ
 عہد شباب و رختے بچو شتم لیکن طلاق اقا وہ بود طلا یہ در قوسے معنی از اشکر کہ شہا بلشکر
 در دور اردو اشکر ہے اس کہ در مسیح کا نشی سے اول من سے بر این دشت بر خطہ کو سے
 کہ ہر اشکر ہستی طلا یام و طرایہ منکہ کہ انی کشف اللہ و بامہ رفت کہ فارسیان چون خوارند
 کہ کفر خرفار سے راز جنس کلمات خود گردانند اگر اشکر ذات العین است آن عین را ہر بدل کند جیت

قرب مخزن چون لطف و مغفرت بوزن و منی نسبت و ضعف و صیغه جمع عربی نزد ایشان حکم صیغه مفرد دارد
 چون دریا خن بود بحجاب و طایک و مشایخ و حور و غیران و برین تقدیر طایفه مفرس و مبدل طلیح بود که جمع
 طلیح است و طایفه طلیح از صفت رسم خط بود از عالم طلا و قوط و قوط و طلیح از نرسه سے تقریر طلیح
 دریا کشد شود و در در محیم حرف صدف و از انار و از طفر ناره سے طفر خلی سبب مفسر را طلیح و کوا
 جنیس اور استخ سایه و اولاد و کے کہ ان طلیح کنسہ طلیح سے کسرخ رویند عاشقان در مند و خون
 ثابت کر طلیح عشق و طلیح دار بد بال وید بان و سردار فوج طلیح اثر سے تم بر سر جو است شب خون و
 در حلقه کو ذکر تو باشد طلیح دار و طلب با تحریک حسن و با لفظ کردن جمله از و غیره مستعمل پس بیاید
 و تحسین صائب سے صد جان بیا بوسه طلب یعنی ز خلق و دیگر کے ترکیب خندان در اشتیاق و
 با تحریکات سے صبرم نمیکند تجاوز برابر سے و چند ان طلب کم که طلیح کار من شود و بیانه طلب است
 طلب زیادت طلب فزون طلب طلبکار غولان و آرزو مند خاک که کشت طلیح بن مشله ایضا
 بنسب خواندن و استعمال آن سکون در بیم محل تالی حضرت شیخ سے خوابی که بطلی من آواره از لطف و
 ای من سگ دست بجا آرم ایجا و طلسم بگرش چو رسته که از عمل نیرجات است کند تا کے از حد
 تجاوز کند و از طرف راه تواند برود و بصورت کای از یکین نرسازد و آن علمی است مقرر کے در کتب
 حکیم مذکور و طلاق ان بر صورتی خاص که برد فاین و خزان تجرید کند تا دست تصرف بکانه بدان برسد
 مجازت و طهارت بمانے است سالک یزدی سے تدبیر عقل علی کنده عقیقه سپهر استند
 این طلسم ز جاجی نام عشق و ولید از صفات اور با لفظ استین و کشا و نیکستن مستعمل سلیم و بکس
 سر که شهرت مخزن نیگت و این طلسمی است که بر نام سلیمان استند و جلال اسیر سے زوم بر قلب
 انش با گشتیم طلسمی بود آب و گل کشودم و دینی قید مجاز است طراس است حق بن از شکوه
 ز صبا و کم بنه زانکه ناحی طلسم نفس از رحمت مرا و طلوع باضم نبد شدن و بر آمدن آفتاب و خزان
 و طلوع کیف و جام و نوبهار و جلوه و صرع استماره است با لفظ کردن و بز جاسن مستعمل میری سبزه
 اشتقاق حدیث بطرز غار سے ازین لفظ کرده از عالم بلوید بن شدوی سفید و خرم غیت ز غفلت و
 چون خفته که غافل ز طلوع عیدین صبح است و زلالی سے که کرد و مطلع و در جرائم و طلوع صرع دیوان
 و غنم و جنون آخر طلوع جام عشق است و جهان برسم زن بنام عشق است و چو شد صبح و غبار
 از دشت برخاست و طلوع نوبهار ز کشت برخاست و محسن مانیر سے کیغم ز چین صیبه یونان
 کت طلوع و تریاک را و ترشی بیشتر جلا و خان آرزو سے جلوه نارسا کردن او کرد طلوع و
 بر طرف دست و عا تمبار خاست و طلق رضی سے و نظر از صفائے طلعت است و تاناست
 گرچه طلق از قوط مجوبے تفایش تو ترست و نشر طلعت و نشر طلعت و این طلعت بر سے
 طلعت و غرض طلعت مع المیم جمع با تحریک و با سکون جرم و امید و با لفظ استین کردن

و اکثر اوقات چنین میگفته باشد ملا قاسم مشهدی ساء زبان نوحان باقی بمه نیرنگ است و طوطی
 صاحب سمت گویا شبرنگ است و طوطی پس آینه شخصی که در پس آینه نشسته حرف بازده بر
 تسلیم دادن طوطی که ای نوبت که منظور است و این طوطی که کسی که مقابل دو وجه آینه است
 عکس خود را در آن آینه مشاهده کرده گمان برد که آن حرف حرف حریف است و فلان از آن حرف که در پس
 آینه است و همین مقصود است درین بیت خواجه شیراز سه از پس آینه طوطی صفتی داشته اند
 آنچه استاد ازل گفت همان میگویم و در پس شبرنگ نشاندند رسول و فضل حق بهر تو طوطی بسیار است
 طوطی مقال کنایه از فصیح طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا طوطی خط کنایه از جوان سبزه سبزه سالک فردوسی
 سه طوطی خلی که طینه زبدر شکستش و دارم سه جو فاخته با طوق غنچهش و طوفان باضم باران
 سنت و آب سخت که از زمین برآید و بهر چیز را غرق کند و سیل خرق کند و بهر چیز بسیار دغاب
 که همه را فرو گیرد چون طوفان باد و طوفان نشن و غیر آن و با لفظ گرفتن در فتن و در آن و باریدن
 استعل میزنه سه کدام خشم از خط طاعت تو شبه و کما رسیده از سرش طوفان و
 حضرت شیخ سه که ذوق گریه که ز بر تار موی حوش سه صوفان دشته ازل سیلاب بترزم و بابا
 نمانه سه در بحر خواب بودی و طوفان گرفته بود و آنون قیامت هست که بیدار گشته و طوفان
 کردن کنایه از کار بزرگ کردن صاحب سه فیض مردان در زمان بخود سه اقر نترست و تیغ چون
 گزیده عریان بیشتر طوفان کند و میستوان دیدن ز کشته صفت را بگمرا و حسن طوفان بیشتر و فاخته
 زمین میکند و مگر آن خرمن کل تنگ خود را در نخل دارد و که طوفان میکند و خنجر با بوی گلاب نشب
 فایده صاحب مرآت جهان نماند و ده که اهل تاریخ از سه طوفان نشان داده اند اهل طوفان سه
 که پیش از آدم سالی شد چنانچه حسب تاریخ حکما گفته که ظهور آدم در دوران تقاطع افتاده
 بود بعد از خرابی عالم بطوفان و طوفان دوم در زمان نوح بوده که از کوفه مشعر و مع شد جهان را
 در گرفت و طوفان سیوم در زمان که خاص با اهل مصر بود و جم غفیر از مفسران و جمی نیز از مورخان
 طوفان نوح را همهمه عالم نسبت میدهند و همین قول برخی است و طوایر ایات قرآنی با معنی ناطق لیکن
 نشان آنکه طوفان گشته و سگان خطا و سگنه جن بوقوع و شمول آن همه جهان را غلط گنارند و ایا
 نمودن بر ائمه و سوره و کتبه سه و سود از حادثه طوفان انکار دارند و از وقوع آن منکرند طوفان نژاد
 طوفان خروش طوفان طراز طوفان خیز طوفان سه طوفان زده طوفان دیده طوفان سیده
 طوفان که هم مز ایدیل سه کیفیت طوفان که گریه بر سید و از نرم سنگ نظر عالم است و صاحب
 سه طاقت کجاست رو عوقا ک دیده را و آرام نیست گشته طوفان رسیده را و از ماحد میف
 زلف و رخ و لستان بر سر و طوفان رسیده را از کنار و میان بر سر و مهم آن سیل که دریا کنند
 خاموشم و کوه را گشته طوفان زده سازد چشم و چون گشته طوفان زده آرام ندارم و بهر چیز که

عاشق به شکیبای بنیت و زبر اسم او هم بر سر قدر ملک و روشنی که طوفان دیده از سایش
 ساحل خوارده و داغ ناسور است فلس به دریا عشق و میخ سیراب است موج بحر طوفان را عشق
 حکیم سے دیدہ راسامان یکے ششم کلیم اول نہ بود و این زمانش موج حسن یار طوفان خیر کرد و طالب ہے
 نے یک خط بنیت کین نثر طوفان طرز بنیت و دین دل چو شمع طعمہ سوز و کداز بنیت حکیم خسرو بن
 شغائے سے گریہ طوفان نثر او میں کسر بر خاش و شست و زود زود کر دم و گرنہ کار طوفان کردہ بود
 طوق بافتخ کردن بند چتر و حلقہ ہر چہ شد و در گرو چتر سے در آمد ہیشہ و گلو سوز از صفات اوست و با
 برگون کشیدن و برگرون و نہادون و برگرون کردن و انگندن یک معنی و با لفظ ریختن یعنی فدا افتادن
 ستمل مرزا صاحب سے تو با آن قد موزون چون سیاغ ہے غلب نبود و کہ طوق تسریان از عشق سرود
 چمن ریزد و طاقاسم مشہدی سے کے تو ام در پیش روبرقائے خویش کرد و نرغش با نفس
 علقم بگردن میکند و جمال الدین سلطان سے ایاشی کہ در ظل ہے عدل و انصاف و بہ گردن شہباز
 طوق طاعت و رقا و طوق بود چہول نوعی از علم دین رسم خط مان توغ بنین مجہ است کہ گذشت
 طوق بدون است کہ بازند ان ہر نہد بر سرتیرہ یا سارہ حلقہ نصب می کنند و از دور تیر سے اندازند
 بقصد آنکہ از اندرون حلقہ بگذرد پس ہر کہ تیرش از حلقہ گذر کرد این حلقہ از آن وی ہشہ و از حلقہ اہل فن
 حلقہ ابو بروہ ہشہ و گاہی این عمل بہ تیرہ تیر میکنند و این را حلقہ رہائے ہم گویند صاحب مصرعہ قاست
 بچو شان تر غلب حلقہ راست و خارج نظامی سے رسمین زرع کوئے انجوتہ و برد طوقی از غنیمت او بختہ
 بدان طوق و گوی آن بت عربی و از یہ طوق بردہ ز خوشیہ گوی و طوق غنیمت کنایہ از خط نور ستہ
 طوق ماہ کنایہ از ماہ طوق باز ظاہر است کہ از عالم شمشیر باز باشد یعنی بازی کنندہ بطوق نظامی سے
 سوزت معنوق را طوق ساز و در فلک بدین کردن طوق باز و سے کردنی کہ بقید عشق خور کردہ است و طوق
 از سے معروف نمودہ طوق در کنایہ از تسری و فاختہ و کبوتر مانند آن و اسیر و بندہ و نیز جوان محطط
 طوق طلا و نقرہ حلقہ طوری کہ از طلا یا نقرہ سازند و در کردن اطفال آویزند و از او عرف ہنہ منسل گویند
 تاثیر سے گرجین نور زاید رخ تابان ترا و میکند طوق طلا طوق گریبان ترا و طول باضم در آرد و با لفظ
 و ادن ستمل طاقطری شیا بوری سے کجا بودی کہ شب سوختے از وہ جانے را و بقدر زور محشر طول
 واد ہر دہانے را و طولانی دراز روشنی دالہ ہر سے قلم بہ تم من لب بزیہ یعنی بس و کہ و نشین
 بنود کفگوی طوقانے و سلیم سے اجنبین کو تہیہ عمر بیان توان کرد و قصہ طول اہل را کہ سخن طولانی است
 طول و عرض قرار دادن چتر بے رتہ را عظیم القدر مقرر کردن طومار باضم ہا صلاح ارباب و خاترا عالم
 برات و مانند آن بود کہ دراز سے درشتہ ہشہ طومارین مع و اطلاق آن بر نامہ و کتابت مجاہدست تاثیر
 سے بے و حشر ز کمر سخن را امرہ نبت و غلبت کہ طومار بشیر از ہستم و طومار معروف کاغذی کہ رعایا
 و حلو و عدل حال جا کہ معروف حال را در ان نوشتہ می دہند تا بہ دست آویزان از دست فرزند از انہا امیدہ بگیرند

بگیند و از زمین عالم است طیار و اصلاط طول مستحق از طول است زیرا که مکان استن اسپان و داری است
 پس بی معرفت باید دنیا سے مجهول چنانکہ شہرت دارد غلط ہند مگر انکہ کو ہم فارسیان و اور حرف
 کلمات عربیہ را مجهول میخوانند پس این نیز از عالم مدبوشش منقوطہ بود و بعضی رشتہ چنانکہ طویلہ و بعضی رشتہ
 در بیاید با لفظ زون و بناون و بیرون زون و فرو بسین مستعمل بسین در بحث بارگاہ زون کہ
 در چابی سے زانشک درخ حوسد او فرق کجا کند خردہ کر تو طویہا سے در بر طشت **مع الیھا**
طہارت بافتح یاکن شدن دبا کے علی قلی یک علی ترکمان سے تقوی مابری طواریہ بالکہ است
 جائے کہ بادہ نیت طہارت نیکم ہ طہارت جای و طہارت نمازہ کنایہ از تسوا و بسین مستعمل بخسے
 سیاخان است سنا سے علم در دست جاہل خود سے ہ چون چرغیت و طہارت جا سے ہ مع
التحتمانی طی بالفتح و تشدید مجید و فارسیان بتجیف باللفظ کردن و شدن استعمال نماید خواہ
 شیراز سے سخنانا نہ نخبے کم بیاساتے ہ بیار بادہ بنوادے یاد حاتم طے ہ در وہ بیاد
 حاتم طے جام کینی ہ ناما سے سیاہ بجلان کیم طے ہ حافظ ورق شکوہ کہ لاری طی کن ہ دین خاد زور
 در بای بی کن ہ افسوس کنامہ جوئے طی شد ہ دین بانغ نشاط و کامرانی طی شد ہ خسرو آفاق
 نخبے کز نجا ہ نام حاتم و ز ہاشم کنت طے ہ طالب اعلی سے زور عمر فروز نذر حشر طے کردم ہ
 ربکہ وصل توام زندہ کرد و بجران کشت ہ صد کر یہ طے شد و جگر ہم نم برون نداد ہ این چشمہ خشک
 باد کہ آتش کے نوبہ ہ طے شد بہار و جذبہ بھی نداد و سے ہ آیزشش نفس نسیمی نداد و سے ہ خارجی
 شد و کمران و ہ زین بس ہ جو شخص نفاہمی و کن کاشم میند ہ صد خون طے کشت ہ ہاشم گریان
 گیر شد ہ صد تکہ ان شد ہی ہاشم و غم سیر شد ہ ایسی شاول سے طے میشود این رہد برین رہتے
 مابے بجران منتظر شمع و چراغیم ہ صاحب سے می شود طوار عرش ملی بانک و صحت ہ چون قلم
 ہ کس ز بجز سے زبان آور شد است ہ علی شود و نفسے زہ کشش بحر جاب ہ سر کس کہ درین بحر ہو
 کرد ہ جرمی پر سے ز احوال شرار او بردارش ہ کہ در یک نقطہ طی شد جلوه انجام و آغارش ہ
 آقا ملک شرف و روح حاتم یک سے حاتم کہ خاشس ہم بہت می کرد ہ ذر جو زمانہ ساغوش برمی کرد
 نیم است کہ با تو پیش بود شرکت ہم ہ این بود کہ روز کار خاشس طے کرد ہ کمال خجندہ ما بسلا نیکے
 باز طے خواہم کرد ہ غرقہ و سجادہ رہن نقل می خواہم کرد ہ فصیح سے در رہ خود سفر دور تو تا بہت
 نوجو دانی کہ چہ سان باد بہا طے کردم ہ انور سے سے با فرایش عافیت طی کرد ہ بستر ہم قر سے
 سنادی کاہ ہ مرزا بیدل سے جدا مکان بہت طی کرد و بساط حسرت عاشق ہ جو نکان برود عالم را
 مگر بریکہ چنبد ہ ز خود کر گز سے دیگرہ و تنزل نی ہند ہ صدائہ شش جہت طی شد یک نام پر بیجا
 طور سے سے شود ہ را بحث ہو وہ طی ہ جاہل گزمنے لفظ سے ہ طیار بالتشدید بسیار بردار
 کنندہ و بقول عالی مع چنبدہ و فارسیان نیا سبت ہر دو یعنی یعنی آمادہ و دنیا استعمال نماید حق است

که در اصل اصطلاح خوشی نیست که چون جانور سنگ را انداز از گریز برآید آماده و قویای سنگ را انداز می شود
میگویند که طیار شد و چون به نیمی شهرت از قوه مجازا یعنی مطلق آماده و قویا استعمال یافته و طیار اصطلاح
محبوب است چون طیار از او که مذکور شد استادیت تیر کشد گواه به همه سوره شهرت است می برد باز از
هر کسی عشق او را یک رسم است که چه باز بخیر موج با ده طیارش کنم به بفرق این ستوران که انبار به همه در هر دو
چون هیچ طیار به جمال الدین سلمان است چنان همه تو نیزان عدل شد طیار به که میل سوی کویز نمیکند نمایان
طیاره کتابه از اسپ تیز رو نظامی است در آن به طیاره که کهن به فرس بل بالا و شهر بلین به طیاران پوچیک
را بسکون بریدن و با لفظ کردن عمل طایف اسم مشهوری است از کلیم خویش نگذار و بر او با و عشق به دل
کند بر چند طیاران در فضا است خود بود به و اله هر دو است با داله ما جرم بسے سال به هر دو طیاران یک
به بدالی به طوران جمع فارسی طوبیت حکم حازق است با ام زلف تو گاه آدمی و گاه ملک به یکی
و خوش گرفتار که طیار شد به طره با لفتح چشم غضب که نه اجل و شرمه و مفضل و با لفظ شدن
استعمل طینت با کسر رشت خلقت دوزون غیر رشت از صفات اوست آب طینت خال طینت
آب طینت به طینت با ک طینت با کبر طینت خشک طینت خوش طینت روم طینت به طینت
کتاب الطیار معجم طیار طیار با لفتح زیرک شدن و خوش طبع شدن و با لفظ دشمن مستعمل است
شکر بیان ظهور است طرفی دارند به خوشم که با ده قابل لب طرف شوم به طرف با لفتح آوردند
و معنی حوصله مجاز است و لهذا شخص کم حوصله را کطرف و تکطرف گویند و حسی است این طرف من که نشسته
لبان را کطرف به صد جیناح است و تا نمیکند به تک طرف تک طرف کم طرف طرفیت
در آشنی حوصله از آشنی تا نیر است مغلوب گنت دلبر غالب جریعت من به طرفی نه است نکار طرفین
من به طرف از عمل طرفی که از محلل دوران انداخته در نقش و کتابت بکار برند معنی است نقاش من که
هر دو جهان از او شکل است به هر دو کفار خا و از طرف از عمل است به طرف لب بزر شدن و طرف لب بزر
است که گنایه از او شدن مگر او را و بیانه بزر شدن طرف با تحریک فیروز است یا فتن بر که و عودس از
تشبهات اوست ظهور است عودس طرف از فزون غازه کشش به بر متری است هر را در دست اندر دل
زینج عاشقی به بنود چون بر لب در خسا را دیا به طرف به طرفستان از عالم کلستان ظهور است
است بر حال پس گفتند شد امید کریز به عشق بر جاسته به ان طرفستان کشتت به طرف تو ز بوقا نسی
وزی که تازگی و طرف مگر و طرفی به در صفات شمشیر مثل ظلم با هم متم کردن نمایان از صفات
اوست و با لفظ رفتن و کشتن و بر و رفتن و هر چه ازین ماده است مستقل صائب است محب دارم
خدا بر او را این ظلم نمایان را که پیش چشم من آینه زبان رخسار کل صیبه به ظلمی که بر نورفت از گواه
در میان به بر راه مصر که ز تر از او که نشسته است به محمودیت ظلم به بها بیکناه به زلف یا از در این
کار سر که است به ظلم کردن بر اوهای بیکناه به می خورد با دیگران مستانه بر ما گذرد و در فرنگ این

در زنگ این ظلم و درین بیداد عاشقانکه رو به ظلمتینان بت برستان ظلم بسوخت عدلست بنی بریدگی
 که پیش آید هرگاه عام شود بر همه کس عموماً میشود و حکم عدل پیدا میکند چه همه مدد میشوند که نصیب آن
 عدل است و خفت و چنانکه زود دیده در آن عدم کل وجود مطلق است پس ظلم عام را حکم عدل عام بود و ظلمت
 بنشین بسکون تاریکی ظلمات بفتح لام و سکون آن جمع و بالفاظ کشیدن مستعمل میسر و سه در خیال رو
 سوت برشته + ظلمت شب میگویم قهاب بسم + سایه این ذات از ظلمانی است + آب و از چشم
 نورانی است + سایه او بود که خضر بران + داشت بر او ظلمت نفس چراغ + ظلمت اباد کنایه از عالم
 ظلمت که هم باز ظلمت کرده بیرون نکند از شکست - که مراد از قهاب قهاب است سخن است + ظن
 بالفتح تشدید کمان و یقین و بالفاظ برودن متعل خواجه شیراز سه در شان من بدو گفته ظن بر میری
 سه قبول بود ظن من بادل کار + کز آن معانیه دیدم بر آنچه بر دم ظن + مع الهی ظهور باطن
 پدید آمدن و غالب شدن و فارسیان بنی ناما استعمال کنند سه ترجمه کرده اند نشانه وصال کنی +
 ادب خوش است ظهوری چنین ظهور کن + در پیش و الی هر که در تعریف سفینه که کوی بر علم اهل تاسخ
 ظهور کرد + با پوست پاره اختر همون کاویان + سنج کاشی سه سید مهدی و شاعر بیاید بلکه +
 زبانی نوارش شاه در به ظهور سخن + **باب العین المله مع الالف** عا جزمایان زارانی صاحب
 سه دل شک از شکست در آن من آب میگردد + ز عا جزمایان من آب میگردد + عادت غوی
 و عادت جمع و فارسیان بنی رسم در این نیز استعمال کنند بالفاظ کرد زمین و نهادن و برداشتن کردن
 و دادن و گرفتن پسین و الفتن گرفتن و ضلعت گرفتن گذاشت و خواجه شیراز سه ما تخی از مفر ما در کردن
 عادت + چون بر رسیدن ارباب نیاز آید + خیر الدین فایز که سه نو در به سوزده از برین
 بود + تو خجسته عادت دیگر نهاده + در بر گرفته دل چون خود آئین + آن زلف چون زره او بر نهاده
 انور سه که ز پله حسود نو بود که وقار تو + برداشتن ز سوزمین عادت جدل + و کله دشت
 بیاضی سه دور که تو که یارب نصیب دشمن باد + بان رسید که عادت دم دل خود را + صاحب سه
 مانقل با ده راز لب جام کرده ایم + عادت تلخ کاشی از ایام کرده ایم + عا عیب و شک و بالفاظ
 و دشمنی مستعمل عارضی که بر آمدن پیش از رو که و انبیا است از هر دو طرف بود است و مجاز بر معنی
 رو که در خسار و بدام بر فور خشنه ه + آفتاب ماه جزا کل بمن سوسن کل زنگ بر بیان
 از صفات و تشبیهات است و عارضین بصینه قینه نیز استعمال کرده اند مثل زلفین بر معنی سه
 بر شک لب با دام چشم بسته و آن + مقصود زلف دشمن عارضین و کل خسار + عارضین نیز بر خط
 و دشمنی از زبر لب + چشمش اندر زبر من کان و دل اندر بر بیان + سوسن اندر سبیل است و لور اندر
 لاله برگ + ز گس اندر سوز نیست و دشمنی اندر بر بیان + خوشتر از عارضین نید و نه بنید + هیچ کس
 بر بیان بشوشترا اند + و عارض افوضن کنایه از غصباک شدن و خشکی کشن عارضین بسیار است

وارنده نکر و مومنت در رو یکسانست عشاق جمع و صادق و جان نشان دل سوخته دل باخته دل از دست
 داده دل از دست رفته زار بزبان غم خورده جواز و بیاب محراب پروانه مشرب بے برگ و نوا
 ریش ز بے وین بے شکوه از صفات اوست عاشق خشک از عالم زاهد خشک عاشق ابده و عاشق
 سکار و عاشق نیا کوشش و عاشق گناه و عاشق صنان و عاشق ناله و عاشق سخن و عاشق همه و عشق
 آفت و عاشق صحبت و جامع و بلا و پیام بیرون کسره اضافه از عالم صاحب دل و میراب و مانند
 آنت فرست یزدی سے بود این خسیان عاشق چاد و زخر پلو سے نشان مہر ص کا و جو من
 عاشق جمعی کو دوران روز کہ بر فرا واد میزد و دمد کوز صائب سے نزار حسن خط چون غلامی
 حلقه در گونے نزار و صفحہ دوران جو من عاشق بیا کوشی چون سوتناست نم از زندگی در سیرت
 بستگیر سے کن جی آستان عاشق با وہ را عالم ریش جھنیش زود میگرد و سیاہ ہر کہ چون پروانہ
 بیدر و عاشق صحبت است ہر سنی بچہ بزرگ مزخ ایدارہ این قدر کس چون قلم عاشق سخن باشد
 چرا ہر ش کل را گوش عاشق نغمہ تازہ کرد ہا نالہ طویل کجا تہا بقرا دم رسد ہر زیر تخیل جابہ
 چون زبید آروشد ہر چون قلم ہر کس کہ او عاشق سخن افادہ است ہر تہو سے سے درین سخن کیست
 عاشق سخن ہر کہ عشق نورزیدہ با سخن ہر باز کہ دیہای خوار سے کشان ہر بلہا کا گوش عاشق فغان
 بصیان عشق از یہا کے ما بلیت ہر چہر عفتوت پسین عاشق کہ است ہر کلیم سے ز دستش بچہ نامہ مقام
 است ہر کہ تیغ کینہ اش عاشق نیام است ہر میرساند خورشہ اش خود را با بر از شوق برق ہر مرغ امید
 ما از سیکہ عاشق فہمت ہر شفای سے کلین مہر و نارا رخ عاشق نالہ ام ہر لب کے بندم ز افغان
 ہر گلے بر شاخ بہت ہر عاشق نگاہ و صیفر و مصیبت و عاشق قمار کے کہ نگاہ عاشق نازدہ اشتہ
 باشد ہر بقیاس سار کلمات سے نیت صدایک ہر جامی ہر مانع از عشق ہر کہ بچہ بچشم سے عاشق
 قمار افادہ ام ہر در یوزہ کہ کے از حلقہ ہر سے دام ہر آہونیدہ ام ز تو عاشق نگاہ تر ہر طالب کے
 سے چہ پیش آمد ضایا این دل عاشق مصیبت را ہر بساط شادمانی غیرت سیباب نام شد ہر من آن
 نوبلیل عاشق صیفرم ہر کہ بر شاخ فغانم آشیانست ہر عاشق از ارد و عاشق سکار و عاشق نواز
 و عاشق سخن و عاشق کلاز از اسکا محبوب است فطرت سے قاصدان نامہر این بسیار عاشق سخن است
 نامہر اگر میر سے بار سے ہر نام ہر صائب سے انظلم و بکیر است کہ عاشق سنگار من ہر چون مرغ
 ریشکت شد از آدمیکہ ہر ہنوری سے عاشق از اران ہر خط دادہ اند ہر بیشتر از ار گنہ کارت ہر
 عاشق پسند از عالم و پسند ظہور سے ہر غوبے جو عاشق پسند ہر ہر کو بے لطف ارباب پسند
 عاشق ہر صدمہ نام طعمی کہ ہر کہ با آب یو خوردہ عاشق برانی ہر در عاشق نوی ہم رساندن
 عشوق مقابل عشوق ہر سالک فریے سے از کل عاشق ہر نے جلوہ سے بالہ خود ہر سو از نا
 قسیر ہر سزا از آیت ہر عاشق یک فصلہ آشنای ایام دولت افار ہر شاہ پور سے جو مرغ عاشق

عاشق یک فصله نستم شاپور سوز خزان بخت اگر بار گذشت + عاشق در حقوق و دگرگین کرد
 یکنانه باشند ابو الحسن انجری شیراز سے با وجود اتحاد از یکدیگر بجای نام + چون نگین عاشق و
 مشوق در یکجا نام + عاشور و عاشور او هد فخرانه آفرین عاشوره زیادت وابسته سے عاشوره
 مایا نشے و عید و گران چند + در عشق و بیاید عاصی بیخبران عصاة جمع چون فاضل و فضاة و عاصی
 شدن و رکے و بر کسی نمی در زمین و عدل کردن از جاده صواب نظامی سے خداوند ملوک بیون
 حریفی + مکن عاصی اندر خداوند خویش + میر سز سے سے هر که چھے گشت در تو در و نخل دل
 شد + در تو عاصی گشتن از او بار و از خدا ن بود + خلافت شاه خلافت توان کرده کنند + که در جده
 پر گشته اند عاصی و عاق + و با اصطلاح اطبا کے را گویند که طبیعت اولجا بت کم کنند در بیان
 مشاق و در حین بصله استعمال نمایند اشرف سے رسید و بر من مست و گرم رقاصے + کشیده تیغ
 نجوم رسد و عاصی + و بعضی از محققین در اینجا کنایه بر حرم و قتال گفته اند عاقبت که از
 عالم عشرت که میرزا صاحب سے قاجار چشم را بهم زده از سپاه ناز + تاراج عاقبت که به پیش کرده
 عاقبت بیون بولی را که در خیر است کنایه از دل نهادن شبت + فخر کردن محبت است چه بیون را که از
 خبر که گشتن تعلیم بید منه محض سے است که مردم تا شایع آن + بیند و خبر سے بد منه در چند بیون
 میخوابد که از خبر که در و اما علاج بناغ بیکند و عاق کے کہ مثال پر در و در کند و با لفظ شدن
 بصله و مستعمل جابجہ و لفظ عاصی کے گشت عاقبت نثار و یعنی سر انجام خوب نثار و امه نسیله
 عاقبت یعنی بد عاقبت مستعمل میشود و عالم بفتح عالم جهان عوامل جمع عالی مرد طالب بولی کو نیا و عقبی را
 در خیال اسم نیار و عالم انج و عالم آتیک و عالم ار کے و عالم کشای و عالم کش و عالم نور و عالم
 آشوب و عالم افروز و عالم سوز معروف صاحب سے زر کے عالم افروز تو در باب سیر و
 گراز خورشید گرد و آب و چشم تاشای + صاحب بیزاره عالم نور من + پر نامه که سبت و بال کبوتر
 است + عرنے سے کر و قیامت سبت این ناز عالم آشوب + خوش آفتی است و زمین سنگامه
 خورا + طاهر و جید سے فرایخ عالم سوز او وصلے بوس ہشہ + کہ عمر خضر عیسی در شمار
 بنفس ہشہ + انوری سے انکہ تابینای مادر زاد اگر حاضر شود + در جبین عالم آرایش بیند بہتری
 نظامی سے شد عالم آتیک گیتے نوز + دوران خاک کماہ کرد و خورد + و جناب خیر المہ نقین در
 سفر ح این بیت کہ عالم کشای فرشته و شے + نہ عالم کشای کہ عالم گشے + میفرمانند کہ عالم
 کشای عبارت از سیر کردن و طے نمودن عالم است چه بر کہ چیز سے را می کشاید کو یا سیر حقایق
 و مضمرات آن را میکند و عالم گشے بجهت انکہ علم حضرت نے صذاتہ تمام عالم بود و در افلاک و ما فیہا
 بجهت ایشان مخلوق گشته ملکہ نور ایشان است کہ بصورت ہای گو تا کون ظہور یافته انہی عالی ہندہ مقابل
 سافل عالی نیا و عالم محل و عالم جابہ و عالی مرتبت و عالم مکان و عالم جناب و عالم گاہ و عالی

پناه و عالی رتبه و عالی تخت معروف میرزا میرزا با ویزوان تا با نذرت او عالمی
 که عالی تخت باشد که تیزوان را همین دارد و از من بود میرزا مخلصه و خادم تر به هر کس که بین عالمی و
 گذر دارد و نه عجب بر بفرود است شاه و آن مبارک وزیر عالمی است و بکشایه بقصد خانه خان
 بستانه بقهر ریت است و شیخ شیراز است که در سلطان عالمی محل و خودش در بلاد وید و خرد و صل
 صاحب است بکشایه با ایت عالمی کان گر و تا که نوبت بر بیضه وین شیبان کره و عام جمع عالمی
 ذکار سیان آن را با ایت و نون جمع کنست اسیر لاجبی سے باز اهدا بے ذوق بکوثر انار حق و اسرار
 سلاطین جو جهانان توان گفت و علم آب و عالم و کر و عالم دیگر با صلاح بخواران مستی و میکنی سیم سے
 ساتے چو دے بند من این بزم شراب است و از گریه مرا شیخ کن عالم است و سیفے عرضی سا جو گویم
 از سرستی است فی نایب است و مرغ از سخن با که عالم است و کلیم سے هیچ منظور سے بزم میکان چین
 شبیه نیست و عالم آب است اینجا سبزه مینا خوش است و خان آرزو سے زمین زرد می و جرح
 دور جام بود و دران دیار که با بزم عالم و کر است و مذا صاحب سے خاطر از وضع مکرر زود برسم میشود
 کید و ساغر خوش کن تا عالم دیگر شوے و ترا که عالم آینه عالم آب است و چه حجاج بقتیل باره
 ناب است و دین کنایه از عالم آخرت نیز بود میرزا سے تیز و خردان همه بکرات و خبر مرگ شاه
 بنیز بود و شاه را همیشه تنگنای بود و مردم نیکنام کے میر و همه عالم جو سبب گرفت و رفت
 تا عالم دگر گریو و ملا حسین اشوب از ندرت سے نیت با کم از فلک امشب که با اوی فرم و عالم
 آب است بندار هم که اشوب مرده است و عالم بالا ملا علی اوله هر که سے سردار چه ز رعایای قانت
 جمن آراست و رعایای بالا تیو از عالم بالاست و عام و خاص خان آرزو میفرماند کمان غالب من
 ایت که عام و خاص عبارت است از دیوان عالم که اینجا همه عام و خاص را با راست و دیوان خاص است
 که سابق آن را عسلی میگویند در عام خاص عالم گیر با شاه انار الله برانه مطلق بدیوان عام کرده
 اشرف سے زوید که نیت مشه و بران روانه دل و عام و خاص نظر نشه نعل خان دل مع الیاء
 التازی عبا بفتح بر نشی است شمیم مخصوص عرب و در کثر اللغه کلیم با خطها و نقشا عباد و زم
 طخرا سے عباد و ز در خیمه گاه حوسے که نشه در سوزن عبودی و عبا کل یوشس جار و ا
 عبادت بالکسر بستیدن عبارت کردن کنایه از سخن گفتن کنایه سے چندین کلیم که روزها و فرسش
 بزم سے کو خسر و امیر عبارت بر میکنی و عبده یعنی بنده او و فارسیان یعنی بنده او هم استعمال نمایند
 در بصورت تخفیف اما عبده همیشه تاثیر سے عبده گفته برده و کذا در بیت و همه کراور سے در حسی
 در بزم سے و نظامی سے ستاره که بر جرح سایه برش و زده سکة عبده بر دوش و عبرت بالکسر
 بنده گرفتن و بند و با لفظ گرفتن و در دوش و در برضن و در اوق مستهل میر خسر و سے بود بے صلف
 مملکت کاسته که نان از گریو و در استه و دوسه هم راز اکلیل وخت و قضای بد و عبرتی و او سخت

سخت مدصاب سے کرچین داد و خود بارستا نماز صبا غیر عبرت توان سچ ز دنیا برداشت کرد پر گوهر
شهر و اصداف را صائب هر که عبرت ز جهان از دل روشن برداشت در دیش و الم بردے سے
پچکس عبرت نمیکرد ز حال دیگرے هر که آمد در جهان کو آمد و بناگشت عبادت گریه استند و خیر مرد
سے رند و مفسر جو بود پاکب از نہ بہ ز عبادت گریه با حرص و آرزو عبادت خانہ و عبادت گاہ
مبنی سبیل سے در عبادت کہہ دل کہ ادب ہمہ دست بہ برد عای کو کردم با نر نزدیک است
عبث و بیث بختن ہارے کہ انی الصراح و کسر اللغۃ و فارسیان یعنی ہرزہ و بیفائدہ استعمال نمایند
درین مجاز است ناظم ہر دے سے وجہ کچھ عمدہ می نشد حاصل بیث خرقد راقب کردم و بعد از ازیں
سے طول عمر تو اگر عرض نداد چه نبرہ نارد و جامہ بودید و بود عبث و طاہر و جہد سے جنین عبث
بسوخت دل کت کت ما چون شمع سسرگون جگہ تشن زخت ما بے روی تو در دیدہ من خواب
حرام است بہ تران در این خانہ خالی بیث بست و مرزا صائب سے لب سوال سزاوار پنجہ شیر
است عبث بخرقہ خود بخندد در دیش محمد فاسلی سلیم سے دہن جو غنچہ زخمیازہ ات بگوئن رسید
شہاب بہت چہ مکتبی خمار عبث و حضرت شیخ سے عقلت از حادثہ دہر ملاست و در سبیل
غنودیم عبث و در دیش دالہ ہر دی سے عمان فکر چہ امیہ بغم بیث و ز قسمت از کئی ذکر پیش کم
بیث و عبوس بالفم ز شش روشن و ز شش بگردن سے عصای و شانہ بد تبال در شتم سنجر
عبوس شیخ ہان درشت در ہر اس مرا و جیر نام در کئے خوشبو سے کہ یک جز دوی زعفرانست و بعضے
منی ز عفران کفہ اند کمانی اصراح و در یک تہ تہرا ز ہمہ جا میشود و بالفظ میدن و نشانہ ن نشانہ ن
مستحل و بمنی عود مجاز است و بالفظ سوخن مستحل کمال خجہ سے بر سر زبت مخون جو بسوزید عبیر
شکر و عود ز حال و لب لیلے صلیبہ و ملاحظہ اور توفیق ز ہارے بہ ستور مشاطہ ابر مطر و
ز باران نشانید بر کل عبیر و نظامی سے لب غنچہ را کایہ شش بو سے غیر و یکام کل سخن در دم عبیر
عبیر آلا کے آلودہ عبیر مرزا جلا لا طبا جلا در کتابتے کہ بلا شبہ اور ملاست کردن با وار جہت غلط
کردن اور منے لفظ زہر آ لای زشتہ سے جو ان غنچہ دان آید بگلکشت و عبیر آلا کے شد بوم برد
مع التار الفوقانی عتاب بالکسر چشم عرفن و نماز کردن در ہزار تشبہات اور بالفظ
بارین در کردن و تشبہ ن کل مثال اول در بحث صطراب بارین گذشت ظہوری سے شیرینی و مٹی
برگ در شہ فرور بخت بہ نام مگر اندگے زہر عقابت و آق سے بن خواجہ عبد اللہ سے بخوڑا
کے آگے شود از لطف بہاننش بہ زہر لب کہ با من عتاب آہستہ بہ انوری سے سکوم تہرہ
تو با من اگر عتاب کند بہ پیشتر ذراغ شود بر مسام باہی سیم و عقل ضعیفین و تشبہ دوم در صراح
غلیظ و درشت ثمت فان ماکے سے ثالث عقل ضعیل با قامت مطول و در ان چہ پای احوال بسیار
شود عقل و خیال لفتح ماکے صمد و ہا کے صمدہ در ہمانون سکن شخص کلان شکم و عقل بدون تشبہ بہ

نیز استعمال کرده اند ملا فزونی در توفیق شیراز از زبیر فریبی میآورد و در آن روز که آن را غسل
 میرید **مع الجیم التازی عجیب** با حرکت شگفت و با لفظ داشتن و کردن مستعمل مفید بلخی
 از پنج کتاب رنگ عجیب میکنم و اگر در آب پیش چشم ترم سر برآورد و خواب شیراز از انقلاب
 زمانه عجیب مدار که صبح و از آن فسانه هزاران هزار درآید و عجایب جمع عجیب در فارسیان یعنی مفرد
 استعمال کنند مثل ریاض و حور و ابدال اسیر از خون دیده و تحت جگر زمین بشنید و ارم و نمیدانم
 چه بخوابم عجایب مطلبی دارم و نظیری سے یافت گردیوانه جای تعجب هر صفت و از عجایب هاست
 دوران دیورا خاتم رسد و کمال اسمیل سے جوان تجا نرمنه اگر چه نیست پروریت و زردی لطف اصفا
 کن عجایب و رستانی را شاه نعمت الله دلی و تصیده که درین دیار در کمال شهرت است آورده است
 از عجایب ابودگراب زبان پیدا شود و عجایبی جاب که زبیر جامه و غیر پوشنده و این از اهل زبان به تحقیق
 پرستند و در نسخه مخلص از لباس که در زندان استین و کاسه گونید عجیب رود نام سازد و در
 سر در آوز فر میرد این محل تامل است میر خسرو سے عجیب رود زمین و زمان نموده و کشش پند و
 و این خندان نموده و چونند و نوزد و عجیب رود خویش و جنه و عجیب رود در دست او و عجیب رود محیط
 چشم که که کرد و تشو دل خشک نشین و عجوبه چیزه که در دم و شگفت در دین مخفف و عجوبه است
 تاثیر سے ای شیخ شهر که توان اینجوبه گفت و بے پروه کشت شید بان از روی تو و عجز با نفسنج
 تا توان شدن زما تو انے عجز همیشه از عالم جو پیش **مع الدال المملک عدل** با لفظ و ادعای بود
 بادشاه و حاکم دادگر عدل بودن ترا و برابر و بے تفاوت بودن هر دو لفظ ترا و میرزا اطا بر و حمید
 سے در زبان دو من نیست تفاوت مرسے و میلشم با چشمه که ترا و عدل است و عدم با لشم و تخنید
 نیست مقابل وجود عدل فلانی با فلانے سند آن در لفظ سوز که نیست بعدم باز و اون نیست اما اگر آن
 بے عدیل و عدیل عدم اباد و عد مکاه و عدم زار و عدم خانه قریب نمی هم میر خسرو سے نیست و تا بعدم
 خانه بود و نقش وجود زبیر میکانه بود و طالب استے سے بدل جنین هزاران مطلب نابود سے بیتم
 عدم زار سے نصیب وقت یک موجود سے بیتم و کس نیاید جهان از غم اناسے زمان و کف زمان
 رقص کنان تا عدم ابا و زلفت و هر جاچی سے چهره زیبا انسان را بر کار قدر و در ستمان عدم
 سناه از زل صورتگر است و عرفی سے چون بعدم یا حکمت بشمرد و طر فرشته بعدم زار بود و
مع الدال المعجز عذاب با لفظ شگفت و با لفظ کردن و کشیدن و بردن مثل تبار و در
 سے تا کی بری عذاب گئی برین خضاب و تا کے فضول گوسے و شری حدیث غایب و اسیر سے
 لایحی سے بر کس که در بهشت و حال توره نیانت و دریم کشد و در رخ زلفت عذاب هاست و عو
 عذاب عشت غایت سب ایلم و جامی کشش عذاب کشیدن زبیر صفت و صاحب سے سے کف
 در سبم جان زبیر که انبے عذاب و مصر بر بوسف از آن رونک جوان زندان شند است و ملک

ملک قی سے دوش در محفل اغیار عذابم کردند به لبکمی با تو کشیدند کجا بم کردند عذاب هر دو تحفه الحرقین
واقع شده ظاهر اوقستی حضرت سلیمان بر بهر قهر کرده باشند عذاب الفیج نوزان صدر پنج کنایه از دلا زار
و سخن ترکیبی آن کسب کنند و اندوزنده عذاب است میر خسرو و توانگر سے بل است ای گدای با صد گنج
جور تھے ز سائے مشوعذاب الفیج عذاب الکبیر خط ریش که از هر دو جانب رخسار براید فارسیان
یعنی رخسار استمال کنند درین مجازت و نازک دور تشنه اند و عرق ایشان منگ سود از صفات او
خواجہ آصفی سے توی کہ نیست عذاب تو منگ سود بنوز تشنه عذاب خورشید عذاب کلغزار ساده عذاب
سمن عذاب صاحب سے سیند خال لب تشنه عذاب تشنه بخون طیبہ محل توتا جدار تشنه عذاب
بضم بیان و با لفظ جستن و خواستن و کفستن و آوردن و بستن و نهادن و در تشنه تحمل سیر کر
تقصیر پیش امید پیش و صرفه با در عذاب جستن دیده ام و سده سے کز صورتی چنین بقیامت در آورند
عاشق هزار عذاب گوید گنا و راه اگر هزار جفا سرقا سے مکند و ج خود بیاید عذرش باید آوردن
ظہور سے مگر بر فم مطرب کف سانی که عذر صوت استغفار ندیم و اول هر دے سے عذر منہ
کزان غم شکوہ روز حشر و اول چنین شناخته آن تند خور و میر غوی سے عذر دارم ز نهر
تو تو نام شمرده و قطره باران نور روزی شمر دن کی توان عذر قدم کن یا ز تو اضی کہ عیبت دم
کنند تا در کوجہ شایعت نماید و نیز گنا یا ز تو اضی که با جهان کنند و عذر قدم بخند نمودن کے خواہند
عذر بدتر از گناہ شلیت مشهور خان آرزو سے از زلف دل گرفته بجز تو استبیم این عذر بدتر است
بے ارگنا و ما عذر مقبول عذر بسندیده عذر لنگ سن با عذر ضعیف بحسن انیر سے خویش رنج
بسندیم بهر رحمت خلق و جو عذر لنگ که در راه دیگران ننگ است و محو قیل سلیم سبب بر او عذر خلا
نبت غور سو گند که هیتاج عصانیت عذر لنگ ترا صاحب سے موسم با کلاست سایه و جاب
با سے در مسجد عذر لنگ بای کشید و جوان پذیرد از تو عذر لنگ از هر سفر با با با جوان بقرار
داده اند و عذر شیخ و عذر خواه و عذر سازد عذر آدر مقابل عذر پذیرد عذر بنوش و عذر نوشا
و عذر بنوشان بنی شنونده عذر آدر سے عفو زبے جم بود عذر بنوشان عیلمس که عفو
بخان عذر پذیر است و نظامی سے و کربش اقبال با از اے که عذر از عذر سازد سے چه زبیر
سے اگر چند کرم بود عذر شیخ به بدن از قرون خوردن ایند رنج مع الرامطع و کوز بقول تبت
و کاف فارسی دو اور مجهول و بے ناز بے و عریان بود و تی نے باغ لثیمه و زون شور و عوای مجل
نوستے زو سے سے تا کے کین کش و قمش و قطع و عود کوز مال و غافلے کا خزر صده بایه نخلت
داده اند و ایضا نوستے زوی سے به که عرش کرد بایه درین جوان که و عریان سے
سندیم بر طرز ایشان فریم و بروغ حسن چون ابو خزان ریش خورد و عشود با آن عود کوز از خویش لغت
میکنند و طرا سے یو لچی در رزم و توقف سے بوده و در زبیر کز زبیر نهائی بوده و کشتود و غیر و کوزی ارد

این کلمه در از گرنای بوده * عسرا به همان ارا به بالف دین رسم خط بعضی است عراوه بافتح و تشدید را
در شبیه ی و قاسوس نوعی از آلات جنگ قلعه کو حکمتر از نجیق که بر آن سنگ بر خشم اندازند از طرف کوه
گردون زندگی را تند و در هم میکند * باو پاهای عراوین عراویم میکند * تقاضای در ترفیع ذر و رسد
سے عراوه بر کوه اوره شناسی * عراوین نفس منقش بر اس * عبد الله با تفسی به شاز ترفیع گفت
گرم * سمد ترازنگ عراوه نرم * ذر و سے در ترفیع اسپ سے تر سه عراوه و نجیق * کلبان
ناید و راجانق * عراک بوزن سفاک در کز اللغه تحت مالند و کونمال و سده طالب سے است
شوم بندے دعوی * شاعر مبدلہ سنج بے عراک * عر به بوزن سر زده بدو و خجورے و بالفظ کردن
مستعمل کلمے کے کہ کفھی کہ کن عر به زین پیش کلیم * مستم از کوشان چشم کن تا کنم * عسره به جو سے
جانبوں عرش با فتح تحت سقف و عرش حق تعالی کیفیت آن بیان حد آن در شرح جایز نیست
گویند یا قرئت سنج که از نور حق تعالی در نشان است عربی کے نوعی از بافرار که تمام پارچه و آرا و جلا
ولایت سے بر شند ز اهل زبان تحقیق پر سے سیفے سے عجم است آن سے و در دانش ندویم * چون
کنم یاد از آن سے عر بے میگویم * کاه چون عر بے سینه من سازد جاگ * سبحان در کتب شیخ کشه بر دویم *
سبکه غلطیه بر این در شکم چون گوئی * نکهار عر بے بست قطره از گویم * انجورد عر بے را جو رسا نه
بر لب * حسرتی میوزم و دست ز جان میبویم * عرب عجم با زبان رسن باز که دار باز نیز گویند و این
ز اهل زبان تحقیق بوسند و عشتان و عرش تنباه و عرش سیر و عرش خباب مودت و اله بر و
سے از قدر تو کرده پذیرفت * عر شتا نه با رستتات * کلیم مصرعه تحت زین با یه گشت عرش خباب *
عرش مکان بلندی که بر آن نشستن غیا در چهار سازند در صل یعنی سماخانه است میرا ہی سے دان سفینه کشه
نا خدای جاہ نورخت * که هست عرشه او چرخ و خزان سکان * عرصه بافتح کناد کے میان بر عرصه جمع
ذو ریان منبسط می ان شمال نایه و نهد عرصه مطرب و عرصه افاق و عرصه نرم آمده انور کے فروع نرم
که اکین تو گردون * هم کیسه کجا یافت او کا کشتان را * عوصات و خرکاهی این مثل سے گویند کسی حریفی را
که در خلوت باید گفت در سخن گوید عوص بافتح استکار کردن و مرض نمودن و چون از بالفظ در معارف
گردونه از معنی مصدریه تجرید نایه در چه از لفظ دشت یادارد و موافق محل اقتضا کند به و ضم سازند و بالفظ
کردن * و نمودن * برودن * و اون * و دیدن * نیز اید و بالفظ شدن معنی مروض شدن شنای سے کر صه
آرزوی وصل کی شماری * تا قیامت نشود عرض تناسے دلم * صفحان جعفر سے جر باس عصمت
خود فرض میدید * سپاه ناز خورا عرض میدید * و عرض دیدن در عرف حال معنی موجود است گرفتن است
و عم از آنکه سپاه باشند یا چیرے دیگر از نقد جنس سے و هم چه عرض سخن بر سید دلان صاحب * نجاک
تیره چه ریزم شراب غشیش را * از عشق بهت است تنای خون بهای * خود خورش عرض شهیدان
جهی بری * جمال الدین سلمان سے با دشتا اگر چه گستاخیت لیکن در جب است عرض حال خود در شیت

تراپیت علی الاجمال کرد و عاقبت آنکه سکنه جام جسم است نیز و تا بر عرض دارد احوال ملک دارا
 ملاحتیله بخارے سے ویاسر بسیدن بایت دارد و تا بر عرض میکند بر گوشت و میرجی سفیر از
 سے در تمام عربی حاصل که باخانان گذشت و حرف رخصت بود آنورضی که از ناگوشش کرد و عرض داشت
 یعنی عرض داشت است مثل نازخواست یعنی بازخواست و معاف میباشد بطرف شخص عرض دارند یعنی آنچه
 بیشتر مذکور خواهد شد معروض داشتن غلامی است و بنا بر این اگر مصدر را یعنی مفعول اراده کرده شود نیز موجه میگردد
 در نزدستان بادشاها و کاند و امرا و نجاب عالی و خردان بزرگان و پسند کمال نموده عرض داشتند
 که خون بنده بریز و خطش نبود تقبل لبش ستانده نفس و عرض یعنی عرضت متعین احوال مطلب در بند و نیکان
 عرض گویند زکے ندیم سے بخت سپه مسوده بر میکند ز شوق و مضمون عرض که خواهد شد در جواب و تا نیز
 سے عرض قلم را برده بان کدول تک و بشنیم بدین سخن ناخبرایه بیرون و شناسانے تلو سے برستان صاحبش
 باغش غمزه شناسانے و بود که عرض شوق ترا جواب برآید و در بعضی عرض شیخ عطار سے که دارد در بعضی
 زبیره که عرض دارد این نقد بهره و طهور سے عرض دارم و تطف توف و داده و ستور عرض کردن کن
 عرض حیات و عرض عمر همان پنهانے عمر که عبارت از لذت عمر است و خوب و خوشی که شستن با نام زندگی
 از شیخ بر علی نقل میکنند که در عرض جماع با او گفتند که ترک جماع عمر سے از یاد گفت که من عرض عمر میخواهم
 صاحب سے از آب زندگے گشرباب القعات کن و از طول عمر صلح بر عرض حیات کن و فیاض سے
 طول عمر تو اگر عرض ندارد چه نهر و تار و جامه بود بید بود و عیش و عرض گاه و عارض دادن چیز سے
 عرض سے ششها نم که با را بخیر قضای و لم و بگاہ عرض سپه نیت عرض گاه سپاه و نظامی سے ز بس
 عارت آزدون ز بھر شاه و غنیمت بکنند در عرض گاه و عرض با کسر باوس و ز بھر نگاه داشته شود
 از عیب و عار از خود و زمین ناز خویشان در بجه بدان مخر کرده شود از حسب و شرف باقر کانی سے ز بار
 شد گره از تنگ کفر ما و تنها عرض سبب صد وانه برده ایم و مخلص کاشی سے بکنج فقر با شکسته
 باید بود و که عرض خویش بر گاه این و آن بر سے و عریان با کسر شناسان و در اصطلاحات یعنی بے
 محتشم کاشی سے کی کمان سے بر دول کان شمع فالوس حجاب و چون ز عرفان دم زند صد و دو مان
 برسم خورد و عو و بوزن هر مرد در ختیت از قسم سرور این در اصل فار سے است که گفته است و در
 نسته مطلق و از نیز استعمال یکنه میر محمد طاهر زمان سے معرفت فرودید صوفی خرف و بود و بگاہ خرف بود
 و میر خرف از عو و صوفی که بود و عو و در فرض ایند صندران سرف و محمد قلی سلیم سے عو و بگاہ
 باغ جهان و نوزش حاضر و مکان و عرق با کسر و صراح رگ در اصل هر چیز داله هر که در فریضی
 دستاو خود کف سے عرق عرب و فضل عجم ساز سفر کرد و دل ز وفه آریه عرب راجه عجم را در بگاہ
 نوسے که از مسامات برودن آید و بجز سے و اون شیخ اثر سے جاده بکل نیت جز نیز نفس و میشود
 و در این مرض عرق و یعنی غایت کفیدن عرق کردن است و تنها عرق جهانی صاحب اصطلاحات آورده

بلکه در میت مستند از عرق کردن واقع است چنانچه باید و اطلاق آن بترشح کوزه داشته آن مجاز است و باطل
 طب آبے را گویند که دارد و یا خوشبو نهادن آنند اخته از قروح و اینق کشند از نجاست که شراب
 مقطر از عرق خونند و این از اهل زبان بچقیق بویسته و سندان در لفظ باوه که نشت لیکن از این میت مرز
 ملک مشرقی معلوم میشود که عرق غیر شراب مقطر است و خون جگر نجاستی خواب دیده نیست که کیفیت
 عرق غیر شراب رسیده نیست و در مخرج شراب چکیده نیز دیده شده و ظاهر امر از شراب چکیده
 است که از نمد که است در بنی خوسه و عرق بسکون نیز آمده و خارج جمال الدین سلیمان به پیش عکس عارضت
 بیم که شمع از غیر شمس و شمس گاهی بود و عرق دگای در تب است و در بنی پاک بیدار از صفات در بیم
 شماره از قریب سباب قائم النار با بران ششم کوهه و نم دانه و دیه بان چشم حباب جام شراب
 از شبها دست صاب و عرق زرد تو بے اختیار میریزد و در آفتاب قیامت ستاره چون
 باشد تا عرق از می بران رخسار جان پر نشت و عرق که برخت از کوه شراب آید و عرق
 افشاند از رخ آب شده و با می شناختان و قیامت میشود چون بیم از افلاک میریزد و غافل
 از اثر عرق عرق شرم شود و این جگر کوشه گزار جارا در باب و رنگ از چهره گها سے پس عرق شود
 چون سبیل عرق شرم فروزان گردد و صدر کن از عرق بد که لاله رخسار آن که میکند بل سنگ خرابین بل آن
 ز گل رد تو غافل که تواند کل جید و کوشتم عرق شرم تو بیدار تر است و تخم قابل در زمین پاک گوهر میشود
 دانه یا قوت میکند عرق راز که تو و ز می عارض گلرنگ خوب می ناب و عرق بر تو جام شراب
 در غناب و مراد کعبه رخسار عرق کاش بدی که در در هر جالبش در گره طوفان حوزر که طالبی
 چون عرق شرم نمنا دارم که بعد چشم تماشا سے جمال تو نسیم و میکند در هر نگار و سوسه شرم آلوده
 از عرق ایجاد چندین دید بان از خوشنشین و می توان با عرق بد که نسبت کردن و کوهی که زانیه
 بود میهنش و عید انمی قبول سے بیدار و تخمهای تو بیمار مراد و هر چند کلامت عرق کا در زبان است
 لولفه فقیر بهار سے از ان زمان که رخ از باوه بر فرود خه و عرق بر تو سیما ب قائم النار است و عرق کل
 کلاب عرق فتنه عرق که از کل سنجه گیرد سیر سے چون عرق ناک شود در تیر از کر سے مل و شیشهها
 از عرق فتنه توان بر کردن و سلیم سے اهل میخانه کلاب از کل صها گیرند و عرق فتنه زرد و زینا گیرند
 عرق بهار عرق خوشبو که از کل نارنج و ترنج کشند و بهترین آن از کل کرند است که بفار سے بهار نارنج گویند
 و بوش نهایت نزهت میباشد فیضی فاضی سے ریجان تر از نگار استند و کل از عرق بهار استند و سلیم
 بر جامه شاهان لسان و ششم عرق بهار فشان و عرق شکر شراب قندی که رایج نهد و تانست
 و جید سے ریخت ز عکس لعل و شاک چشم ز مراد و مست نمود و غیره عرق شکر مراد و طهر سے
 بیاساقی اشب عرق کن بجام و که از تنه شمس عم کبیر و مقام و شیشه که باشد عرق از شکر که از نیت
 بخواره راد و سر و عرق مکت عرفی را گویند که در امر من عاره یا آهن آن موجب خفت طبیعت میگردد

و در عرق از عرق شرم و عرق زرد تو بے اختیار میریزد و در آفتاب قیامت ستاره چون باشد تا عرق از می بران رخسار جان پر نشت و عرق که برخت از کوه شراب آید و عرق افشاند از رخ آب شده و با می شناختان و قیامت میشود چون بیم از افلاک میریزد و غافل از اثر عرق عرق شرم شود و این جگر کوشه گزار جارا در باب و رنگ از چهره گها سے پس عرق شود

میکرد و دانش سے دیدہ بجزان زودہ را در وصل کگری شادی عرق صحت بہت عرق سی عوتے کہ از
 ترو بسیار بارداشتن بارگران مانند آن پدید آید عرق کتے عوتے کہ از گری مشرب در حالت
 کتے کل کند عرق شرم و عرق جیاد عرق خلعت و عرق انفعال و عرق تنک بینی اول در شبیات عرق کتے
 مندا بیدل سے بے توگرتے من صورت تشالی وشت بہ چہرہ آفتاب عرق تنک شرم بہ صاحب سے
 حاصل کتے غیر شبیا نے نیت بہ موہی عرق خلعت تنک است ایجا بہ در روز شتر شستہ شود پاک ناہما
 گرم بر دن و عرق انفعال من بہ مردے کہ لکھنیں کہ بر سے ہر کل ایجا بہ زہوم چشم شرم عرق جانشستہ بہ
 عرق آفتاب و عرق شعلہ مانند آن او کا محض است طالب آملی سے زجام دل عرق شعلہ خورد و ام طالب
 از ان داغ زبوںے شرباب سیر ترم بہ آب در دیدہ ما کسوت اشش یوشد بہ عرق شعلہ زند جوش
 ز فوارہ ما کے کفمت کہ چہرہ باب و کلاب شوے کہ کفتم ششم عرق آفتاب شوے بہ عرق چین
 طاہیہ کہ زیر کلاہ و دستار پوشند عبید سے زہی دولت زہی طالع زہی نخت بہ کتے شرباب عرق چین تو در
 طنرا سے منہ و اعظ و گزنیگرنہ دستار کلان بر سر بہ کہ آخرون عرق چین درتہ دستار بمانی بہ طہر حید
 سے عرق چین نمید و زرد آن گلخوار بہ کشاخ کلش میفشا نہ بہار بہ حافظ سے زاب اشش دور سے
 شدم عرق عرق چون گل بہ بیابے باد شبرگے نیسندان عرق چینم بہ عرق خانہ حمام حکیم ز لالی سے
 مغز عشقے کہ مینود در پوست بہ در عرق خانہ نخت اوست بہ عرق چین دران سخی در کا ی کردن
 رایج سے از پے شادابی منی عرقہار نیم بہ فیضہادہ از زمین شرباب ان را بہ طالب آملی سے بکرم کفتم
 سوگان و ش کلز بہ براہ کہہ جہرم اند و عرق رائے بہ دل زار من کتے لیریز خون بہ ازین ماغ خانے و
 و ازگون بہ و بخت شرمندہ شدن نامس بر سے عشق لیریز و عرق چون دل شود صید ہوس ہر کہ پیکر و
 طیش میکند شرمندگے بہ در عرق شدن و خادان بسیار شرمسار و منفعل شدن طہر حید سے از ترم
 خضرا ب بقاد عرق فاد بہ عمر را پس شب بجزان در از کردہ عرق فشان عرق فشان و عرق براد
 چہارم و دوم در شبیات عرق کتے شت و شخ شبراز سے برادخت پچارہ جذان عرق بہ کہ ششم براد ہشتی
 و رقی بہ میر خستہ و سے از عرق افشان با کوشس و بہ چشمہ خورشید یکے قطرہ خوی بہ صاحب
 سے و بردہ ہر بخیر کہ چون ابر کشیدے بہ یکیک ز عذرا عرق افشان تو کل کرد بہ طالب سے از عرق
 ریز خیال شعلہ طہم زند بہ طنزہ فوارہ اشش سام زہریر بہ عرق ریز کے کہ از بن او عرق بیز و نیز آمدہ
 طاہرا سے شدن فصل ز جرفس بازار کل بہ عرق ریز کرد و خریدار کل بہ سبہ شرف سے از سات
 من خوسے لبتہ پریز و کنون بہ پیکر و عرق ریزت ابر برف بار بہ و جائے کہ عرق جبری در ان
 جا کتند نظا سے سے از ان کل کہ او تازہ دار نفس بہ عرق ریز او در عراق است و بس بہ عرقیہ
 دستار جہ و در پاک ابر شیمین کہ بدان عرق بر چنبد خسرد سے در عرقیہ قطرات عرق بہ ششم کل بود
 چو کے و رقی بہ عرق کبر مثلہ و نیز کانیہ از شرمندہ و منفعل عرق ریز شاگرد و خادم و در ز شش کتند

اہل بخیر میریجات سے زخم امر تو بجان و دل زندان کا ریت + ماعوق ریز تو حکم تو برجا ریت + عوق بار
 برے ہلکے و عوق آلود انکہ عوق کر وہ باشد و عوق قاک و عوق قوش م علی خراسانی سے ششم غصہ زاو و زرگ
 ریشہ گل + صبح از نشہ می چہ عوق بوش کن + حضرت شیخ سے مید دیدار مبارک بکھ سوختگان + کہ عجب
 نقش از ان رو عوق زردہ + صاحب سے نقصان مکر و خضر زہر چشمہ حیات + جان را بہ عوق آلود
 یا بخش + سے شود از شعله غیرت دل خورشید آب + چون عوق زان رو کے آشناک سے آید برون + عوق
 کردہ اسپے کہ اور اکثرت سوار کے بجان ستمال کردہ شہنا کہ از دو نیند و تردد نمودن بسیار عوق برہ نشس
 نشینہ و نفسش تنگ نشود عوق چکیدن و عوق کردن و عوق گرفتن یعنی و عوق رفتن و دیدن و شنیدن و خوردن
 و کشیدن و سردن و پاک کردن م معتم و عوق شعله کشت خراب شیراز سے آمار پر وہ بکھس عوقش پاک کیند
 کہ جواد خزر ز توبہ دستور کے کرد + صاحب سے توان باستین ز عوق آب و تاب برد + اسے کل عوق
 جہ از رخ خود پاک میکنے + ماعوق از سے بران رخسار جان پرود نشست + عوق بر برگ کلت مید و ششایزہ
 نگاه گرم کر این نقش را بر آب زردہ + میر غزی و تریف اسپ سے چون عوق کر تو گو کے سیل در او دستی
 چون سبن جوید تو کوی باد در محراب سے + ایر شامی سپرداری سے باردی این شین جو کہ شتے بوستان + کل از بھقا
 عوق بر جبین نشست ملائقہ بلخی سے بصال از عوقش نرم کہ جو سے رسیدہ ہشم + جو جازان کل رو عوعے
 کشیدہ ہشم + عوق کردن یعنی عوق بر آوردن و کشیدن چیز سے و بخار یعنی مجال کشیدن در بگاہ ممسکی
 چیز سے کسی میدہ بوش سے ایدور مقام گویند از فلانی عوق کر دیز یعنی تب کر د یعنی تغلیہ کہ اصطلاح
 لوطیانت غوری سے فہمیدن قباحت از می کند + تا چند کے ز جانب مردم عوق کم + و خواجہ کسی حرص
 آرمش برد + کرید زبان نخل اگر نامش برد + دانست در منی است عوق کردن را + توان بصد ہرام بجمش
 برد + صاحب سے نہ چہ دیش عوق از گرمی بوا کردست + نگاه رارخ اداب از جا کردست + گہ ز نرم
 عوق میکنے بازارش + چکو ناب مکر و دل خریدارش + عودج بالا بر آمدن و بالا بر شدن و بالفظ
 کردن مثل عروس افش و خزر سپر و کتھ اعرامیں معج جو بلے کہ زہ کمان خواط بران مجید کشند و حید
 و زو لیف خواط سے نیاساید از قص بر نشان + عود سے است در خانه آکمان + عود سان بانغ و عود سان
 چمن کھادونو نبالان عودس مح اشتراکش عودس تاک شراب عودسک برہ است از قسام نزد اول
 شرف الدین علی یزدی در صفت فواکہ سے وصف زرد آلود کم نیاد + سازم اول دل از عودسک شاد +
 و نجیق کو جکیب میر خسر سے بران شد کہ دور حصارش نہد + عودسک زان زیر خاشکش کند + و با شتر
 عودسک زن کوینہ نظامی سے عودسک زانی جو دیوان شمس + نجل کتہ زان قلو چون عودس + و عودسک
 صبت بازار نیز گویند کہ دختران بران بازی کویند و زنا بخاری صفت بوزن صبت خوانند عودس بازار
 شخص خوش ظاہر خود آ عودسک باز و عوعے کہ با عودسک یعنی صبت بازی کنہ زالی در حکایت دختر
 زالی سے عودسک باز با طفل خیالش + ہر سان مردم دیدہ ز خاشش + عربان با بضم بز نہ و در صفات

عودسک از بوزن لای جبر از نشست +

در صفات شعله ریخ و صبح ستمل حضرت یغیغ سه سواد بند خاطر خواهد شد یکمان با + ناید خانه تاریک شدن
 چشم عریان را + مرزا سیدل سه صبح بخشش با باغ سینه عریان میشود + خون چشم عموزنگ از گل نمایان میشود
 صاحب سه حسن چون بی شرم شد ز نهار کرد او مگرد + بوسه خون می آید از تیغی که عریان میشود + از
 نقاب سنگت تا بد شعله عریان عشق + برده چون پوشد کسی بر سوزش پنهان عشق + عروده ز تنگی وصل
 منت دست کوزه و انزال آن را گویند که حکم باشد و زود از جا فرو کنده نشود اما بحسب استمال بر هر کس که عباد
 توان کرد و تسک باد تو ان حسب اطلاق کنند که انی اشرف مع الزار المجمع عرا بافتخ صبر کردن
 بر مصیبت و استقامت در زمین در ان فارسیان با لفظ گرفتن و انگندن بنسب تمام استمال نمایند همچنین با لفظ خانه
 و دار چون عرا خانه و عرا دار به ال اشرف سه شادای عشق عالم در خاطر دل افکار به شرمند + تر
 ز عید است در خانه عرا دار + مرزا اسمعیل ایما سه دوستان از بود سبکه بهم بکنک + پوشش مرده سفید است
 عرا دار سیاه + بطراسه بدار اشفاق چون در اید طیب + عرا خانه کرد و مرگ غریب + حکیم رکنی کا
 سه تا کنون شخصی که باشد قابل نام فرو + من ازان مردم که در عالم عزایه افکند + عرنه سه گناه و اثاب
 میرد عرا کیر + گریز ز بره کشته شود و نوحه خوان بخواه + میری که شیراز سه ساز و غیل دشمن خود کانیات
 تا کس برگ او نواند عرا گرفت + سنجو کاخی سه نه سه که برسد در محتم خبر به سنی دوستی که گیسرد
 در مردم عرا + عرب سفیجین زن بی شوهر و بی زن داله برود هر دو منی سه نسبتی تحت قریب است
 خدا خیر کند + دختر ز غریبت و سپهر صرب + غرت نوزن علت غریزشدن و غالب شدن فارسیان
 یعنی حرمت دآبر و با لفظ برودن و کردن و نیاون استمال نمایند بسین در جهره تریاک باید ملاطرا سه پس از
 فوت اگر میکنی عزم سه لاله گون ریز برتر تم + ملاوتی سه رقیب غرت خود کو مبر که برود عشق + حرف
 کو کفنی نیت هر که بر وزیر است + عرایم جمع غریبت در ان عبارت از افسونهای است که بر خصم و اسب
 زدگان و برای تالیف قلوب و تسخیر و جبران نیز خوانند عرایم خوان افسون کرد که تسخیر من بر کد شاه طاهر کند
 سه بلبل از نغمه سیرا نیز عرایم خوان شد + کل سه دایره صحن کلتان منزل + صاحب سه عرایم خوان اگر
 خود را بسوزد جا اندازد + که در یک شمشیر می تسخیر کردم آن بر پرورد + غرت دوست و غرت گوین عباد و عرا
 عزم با لفظ آنگ کردن و آنگ و با بجزم سبکمان سبک سیر سپهریز زبان سیر تند سیر زمین
 کاکا راز صفات دوست بس که گفته عزم را توصیف بنیات کرده اند ز میرت از عدم تبع بود و با لفظ دشمن
 و کردن و بر استن و آملن و افتادن مستعمل علی خراسانی سه نه باید قدر او بهم استمان گذشت + هر که عزم
 او بسوسه همان قاصد + نظامی سه جو عزم آمد آن کو بر پاک را + جذ بو جهان در جهان تا من + برار است
 عزم سفر ساختن + میرزا سفید لیت الهام تخلص سه از خیال عشق دل غم زمین میکند + حله بر نفس
 این شیراز کفیدن میکند + حافظ سه عزم دیدار تو در دجان بر لب آمده + باز گردد باراید صیبت زمان
 شتاب است عزم تیز عزم - عزم طهر سه سه روت غزل کرده است در دیوان نازاد + عجب بر تقدیر

+ عرا کفنی نیت هر که بر وزیر است + عرایم جمع غریبت در ان عبارت از افسونهای است که بر خصم و اسب
 زدگان و برای تالیف قلوب و تسخیر و جبران نیز خوانند عرایم خوان افسون کرد که تسخیر من بر کد شاه طاهر کند
 سه بلبل از نغمه سیرا نیز عرایم خوان شد + کل سه دایره صحن کلتان منزل + صاحب سه عرایم خوان اگر
 خود را بسوزد جا اندازد + که در یک شمشیر می تسخیر کردم آن بر پرورد + غرت دوست و غرت گوین عباد و عرا
 عزم با لفظ آنگ کردن و آنگ و با بجزم سبکمان سبک سیر سپهریز زبان سیر تند سیر زمین
 کاکا راز صفات دوست بس که گفته عزم را توصیف بنیات کرده اند ز میرت از عدم تبع بود و با لفظ دشمن
 و کردن و بر استن و آملن و افتادن مستعمل علی خراسانی سه نه باید قدر او بهم استمان گذشت + هر که عزم
 او بسوسه همان قاصد + نظامی سه جو عزم آمد آن کو بر پاک را + جذ بو جهان در جهان تا من + برار است
 عزم سفر ساختن + میرزا سفید لیت الهام تخلص سه از خیال عشق دل غم زمین میکند + حله بر نفس
 این شیراز کفیدن میکند + حافظ سه عزم دیدار تو در دجان بر لب آمده + باز گردد باراید صیبت زمان
 شتاب است عزم تیز عزم - عزم طهر سه سه روت غزل کرده است در دیوان نازاد + عجب بر تقدیر

پھر سے از صد جو فایہ + عزت باضم کوشہ گرفتن از بر سے عبادت و بالفاظ کرمین مستل خانیجہ در لفظ عسرت
 مذکور شود عزیز از مجتہد و بیجا و ایاب و غالب شیخ شیراز سے اگر تہہ جا یک نیاید بکار + عزیزش ندارد
 خداوند کار + سالک نزدی سے درین زمانہ فریدار کشتہ است عزیز + کشتہ پوست ما خواهد بود کان تنها
 عزیز مرده بسکون سے دوم تقریبی است از عالم صاحب مرده که گذشت و ظاہر موقوفہ زبان است مخلص
 کاشی سے ز فرت مال ندارد عاشقان بروا + عزیز مرده و کاشی بود ز نیجارا + مع اسین
المعجم عسرت باضم تکوت شدن و دشوار شدن و بالعکس شدن و کردن عمل درویشی الی ہر وہ
 سے بر چند کتے ز فاد عسرت + از خلق کبر غیر عزت + عسس بالتحریک مع عاس تشدید سین کہ بخند
 مشورت فارسیان بنیے مفرد استعمال کنند و در صورت لفظ نختہ درین شعر اسیر کوی لطف تفسیر
 باشد سے محبت و عسرت و نختہ بروست + جمله اضافت است و کوچہ و بازار است + کلیم
 سے عسس کرد را محترم میگرد + نماز کیفیت چشم تو خیر یا تمام + عسس با یاد و ہر کہ بر اہل کبر این مثل
 در جانی زند کہ کے از زبان خود حرفی بگوید کہ بد اخرف در بلا و تہلکہ افتد عسکے بالتحریک نام رنگے
 و بار جہ زرد کے کہ بود ان بخت تیمار از فرین دیگر بردوش اندازد و این لفظ عربی الاصل است و در کتب
 آمدہ و آراغیا رجحانی بعد عنین المجر و آخر سے المہلہ و باس عسکے و جار عسکے ہم گویند شیخ شیراز سے و خلاصت
 کہ نو و از عجب کردست + عسکے پوشد و زمار بہ بند ز بنور + جمال الدین سلمان سے توان سین کہ جو ز نور
 جارام عسکے است + کہ من زبہ و ازلی ما رستہ ز نام + عسکر موب لشکر و نام بر وضع در شوشتر کہ شکل
 آنجا مشہرت دارد و افضل الدین خاقانی سے طبع کافی کہ عسکر نہ است + چون سے عسکری نہ سکر است
مع الشیخین المعجم عسرت بالکسر صحت داشتن و عسرتش زند کاشی کردن و فارسیان بنیے عسرت
 و نشاط بالفظ کردن در سخن است لکنند و طفلانہ از صفات اوست ملاحظہ سے بہار آمد از ہر دفع قرآن +
 کہ عسرت تو اکر در بوستان + صاحب سے پوشش چشم ز وضع جان و عسرت کن + بہ بند در بیخ
 کایات مدحت کن + مولوی منوی سے خیر تا عسرتے بر انکیم + بکران از زمانہ کبریم سے میکند
عسرت بقا و دو طت صاحب + ہر کہ چون الی فرایات ز خوش شرب است + عسرت گرس
 و عسرت گاہ و عسرت گدہ و عسرت کسرا و عسرت خانہ و عسرتستان قریب منی ہم کلیم سے از بند
 ویدہ بدور عسرتستان است + طہوری سے رشک عسرت گدہ و خانہ درویشان است + آسمان کاشی
 کاشانہ درویشان است + حافظ سے باغ عسرت کہ ایوان بلوک از رہے + ما فیرقم و کد اکتی بتان ہا رہے
 رفے ویش سے از گلستان ما عسرت گاہستان میکند + ذوق زک تمیز سے کھاسے ر سکر +
عسرت امروز بغداد اگدن عبارت است از عسرت نقد بنیہ فروختن خواہد شیراز سے حافظ کہ کلیم
 جو سہو است و خطا + من جبر عسرت امروز بغداد کلیم عشق بالکسر و باغ و با تحریک بسیار است داشتن
 در ان سنگ + عسرت اقبال ملینہ بالادست + چاکر است از شدت جو مفرد در یاد دل اول از فرزندہ نواز

بند و نواز که کفشی سخت باز و بیجا کسر کنی بی پروا بقرار بستم پیشه غمخور انگر بنقله خویستی سوز جگر
سوز عالم سوز خانیه پرواز خونخوار خون شام از صفات است و بالفظ بافتن در سنجیدن و در زمین و حاکم
در ویدن و نشان مستمل و درین مرد و سپین استماره است و بالفظ زدن و کفتن بیک منی اید و این اصطلاح
رود نمیزد سلام کفتن بود که کاه بنی مشهور اید که فعل شریعت دکا و سجا بود و این استمال کنند طایفه
س از من عشقی بگردید و انکان عشق را وحشی که من ز بحر کرم پاره از دار الشفا رقم و زلالی در تعریف
و حتر زال س شدم باین ناهش کام چند س و بیار اکتفا نام عشق طبعه س و مرزا سبیل س عشق
زوشم که س سوختن خوش بشید و شله هم آب بقا س است که من می نام و صاحب س مراد
عشق سنجی بارین و سوزین هم اگر نار بندم و بوستان تو عشق بنده میگویم و چو ششم از کل رویت
بود س شوم و بیت آسان عشق با خرابان و خط بافتن و تک عشق غاب دناز س باید شدن و عشق
بیان جان نشانم و هر چه بران نشانم و عبد الله سلطان س تا تو س فاقبت دلا را خواهد شد
دوستان عشق که غم خوار را خواهد شدن و ساکب زردی س یرسانه چو ضیقان تبه است زود
ماه و عشق طبعه س هم ابرو س ترا و خواجه شیراز س لطیف است بنامه که عشق از خود و که نام آن
نه لب لعل و خط زنگار است و طهوری در تعریف بان س جنین سبتر نمی پذیر است کس و که بافتن عشق
وزد نفس و عشق بجان بنایت بیاره وار درنده و نشان بنایت سهرت حافق س صید خجری بیان
تا که در دام زلف و شاخ آمو بر سرش چون عشق بجان سبرنده و عشق باره بر اهل و عشق پرواز
بنی طهور س س خوشا تامل رسوا عشق پروازان و بر و دیدن بمان بهانه بخوانه و شرف
شرفه س دلی که عشق نازد زنگ خاره بود و چه دوستی بود آن دل که عشق باره بود و عشق
شد در اصطلاح کبوتر بانه اگوشه علامی شیخ ابو فضل در جواب نامه عبد الله خان از یک نوشته فتان
کبوتران بر س پرواز آمدن حسب عشق باز تا آخر عشوه با لقمه بالکسر تشنه که از در شب دیده شود
و بالکسر بنی نازد ششم نیز آمده و این مجاز است و فارسیان بالفظ رخن دگاشتن و دامن و خوردن و خورد
زود و سخن بینی فریب استمال کنند و زود سخن در انشال این برقع کنسایه از اظهار کردن بود مرزا سبیل
س تعلق میفرودند عشوه استقبال و مانع و نوک امرو برودن آس از خود تیت فرود س و خواجه
شیراز س عشوه میداد که از کوسه دعایت زودم و دید س آخر که جان عشوه خردیم درفت
بر جابی س که عادتی فر عشوه از آن فرس فر محوز و در مرده روی دم ازین ره دگر زن و طهوری
س چشم ساتی عشوه بر طاعت و تقوی کاشت و دست مستی دامن زلف شکن بر در گرفت و
عشوه حله که کنایه از نایان و تکار ا طالب س س عشوه حل کرده باید بر لب بتوم ریخت و
ایزدان معانی ناز بهانه س سود و عشوه اس که اجوردی کنایه از ناز س عشوه و تکار تک
دور فر خاک شیدی و غیره ناز بکل طاهر در قوم که با جاکم خان نوشته مگر صورت طرف جنبی به بل

سنی جلوہ سے میکشید رنگ عشوہ لاجورد سے ہزار من طلا نثار میدہ اشرف سے گرچہ چشم شوخ زرین
بروم ہشید کہودہ از نکامش عشوہ ہا کے لاجورد کے خوشنماست عشوہ ای مری کنسایہ از
از کشادہ و بیزنگ چہ مر سفید میباشد و سفید از الوان نیست ملافتی ز روی سے آن کے چشمک نہ
نویک بیاز من نجر ہا از ہا کے نیرنگ عشوہ ای مری سے عشور انجہ از تجار بر مجار بطریق بانج گریز
از عالم آرا کے جاسے سکند بیک منشی معلوم شد چاہے کہ کفہ از تجار و مترودین بناور عشور گرفتہ قلیلی ہوا کے
نہ کور میداوند و سندیگد و اہل ذمہ کہ نشد و ایضا عشوہ زن و عشورہ پرداز و عشوہ ساز و عشوہ کار
و عشوہ کرد عشوہ آہن از اسکا محبوبت آن عورت سے ہر جا کہ مت و عشوہ زن آن عشوہ آہن سے رود
دل میرد جان می چکد رنے بروین سکود ہا ظہور سے بے عاشق نواز کے چنان عشوہ ساز ہا کہ گریز از ناز کار
نیاز ہا مولانا لسانی سے بیداد چشم مست تویش از ترجم است ہا مادر زہار کے از فرہ عشوہ ساز
برس ہا عشوہ آلود و عشوہ ستان م طالب آلی سے شاداب ترین غنچہ فردوس مجاہم ہا کہ عشوہ ستان
مژہ بر حور شکم ہا حکیم زلانی سے در آمد ساتے از در عشوہ آلود ہا کہ شیشہ پیش غمرہ مکنود ہا عشورہ شور
و عاشورا تاریخ و ہسم محرم اول دریا علم خوان گذشت دومین ستر ابادی سے اہ عاشورہ بعد شورش
افغان آہ ہا باز دریا کے بلا برس طوفان آہ ہا ظہور سے بے شبہی کہ شد ز نام او ہا عید ہا بخت عاشورا
و عاشورہ زیادت مادر آخسر غلط عوام ہست پیش ازین در عاشورہ گذشت عشر خوان شخصے کہ ہر گورہ
آیات قران بخواند میرے پہنے سے روز کے کہ در دیار محبت مردم نیجا کہ ہا جبریل عشر خوان شودم
بر سزار ہا مع الصاوا و اہلہ عصا زعی از جوہر سے توسطہ سگری و بارکی کہ بعضے
از ان سرج بود و فارسیان زیادت یا سیر شمال کنسند و بر تقیاس در کلمات عربیہ دیگر چون کبریا و قضا و حیا
سید اشرف سے خبر ہے دلی بقی راہ مدہ خد ہا ہا اندر معرفت دورے عالم کبریا کے راہ عبد الزاق بجا
سے پیش رخ تو برگ کل لاف ز نڈ تا زنگے ہر رنگ چادہ خد چہرہ بچا سے راہ صاحب سے کہ شہ
اندز جہ بے عھاسبک پایان ہا تویر کے تر جاہ بے عھای کہ چہ ہا و نیز کنسایہ از آلہ تامل سندھن
در شبان احمد گذشت عھای اسپا میل اسپا کہ از اہست گرفتہ آسار ہیکر و شند خان آرزو سے
بود آوازہ دولت زروری اہل دنیا ہا ہا صد کے کوس اقبال از عھای آسار خرد ہا عھای شیر سخ است
کہ جاسے عھای در دست در نڈ آن دو قسم است یکی تیغ اور ہا شد و نڈ اور عرف ہند گیتی خوانسند
در نجہ کھیرف یا ہر دو طرف دم در شہ ہشہ دین بود از اور ہا گویند سالک زوی سے صبح از آہ
من استادہ با جون سالک ہا آہ من در کف این سپر عھای شیر است ہا عھای آفتاب کنسایہ از
خطوط شعاعی انور سے سے ز نور سے تو روشن شدت برے سپر ہا و گرنہ کے رود کے آفتاب
خبر عھای ہا عھای کش اکہ عھای نا بیار اہست گرفتہ راہ برے کہ صاحب سے کور سے نیرود و عھای کش
برون ز چشم ہا خود خوب شوجہ در بے قربان قادی ہا عھای سحر منی جان خوب عرنی کہ گذشت

که گذشت میر افضل ثابت است منوره اند قلم را عصا کس حرقی + بود طبیعت ایشان از سبک کور سواد +
 سینه اشون سه اناکه اسپر تکلفی اند هم + یک حرف بخوانده اند و صرفی اند هم + این طایفه جوی کور سواد
 جهان + محتاج عصا کس حرقی اند هم + عصاره خانه محوطه نصیر آبادی در احوال خواجه باقر ولد حاجی نور عصار
 عزت تخلص نوشته که او از استادان عصاره خانه شیراز است از نجاستها و می شود که عصاره خانه نام جا
 است که در این عصاران بسیار میباشند جانچه در حضرت و مسله تیل واره است عیان که در پیش
 دالم بروی سه دانه مبارک شفاعت + عیان که اتمه زیارت + عصاره با افزاز پیش نهادن کتابه از
 تیر سفر کردن عصاره بود کس سربند زمان استاد زنی سه سوکن سین و فله بر گرفتند پیش رو + نکس
 مشکین عصاره بر گرفتند پیش کس + عصاره بافتع و التمهید در غنکش عیان با کس زانی کردن گنبد
 مبالغه نمودن و آوردن بصله در مثل استاد زنی سه بیخ اسپر که اینت خواهش + بلان کس که نما
 درین ملک عیان + هر که بر تافت عیان از نو و عیان آورد + اند خانه او دولت بر تافت عیان +
 که یار دانه پیش تو از طوک جنگ + که یار دانه تو ای ملک عیان + مع الضم و المعجزه
 بالضم و بالکسر انعام عصاره و معنی برده چشم مجاز است سلطان به هفت عضو دیده رامی بایدت شستن
 باب + بعد از آن طالب دیدار به باید شدن + عضو بصر بنی عضو مشترک نیشا پوری سه
 یار جوین کین کشد و چشم از غده طلب + عضو بصر فوشن از نم جدا طلب + مع الطار الطاهر عطا
 و اوق و کشیدن و دشمن و دشمن میز سه سال تو فرخ و فرزند شد از شادی آنکه + ملک انوش
 عطا و او ملک اسپر + عطا در پیش کنایه از ذکی و نیز طبع عطر با کس خوش و چیز سه که آنرا کوشند
 چون خود در بان دین مجاز است و بالفظ سودن و عین و افشاندن دور عطر کشیدن به عطر ایمن
 سحر میر محمد زمان راسخ سه یک در عطر کل کیو کشیدی + دم سحر و حشر شب و سه + نظامی سه دوه
 شنبه شب انما خواند + بدون رفت و عطر سه بر شش فشانده طالب سه عطر بر کشتن فشانده
 خاک ریگان دوست گشت + نماز بر کشتن دیده کل نسیم آرزو + صائب سه عطر ان کل برن
 ما در صابجه است + بو سه کل دوست در نر صابجه است + میر سوسه سه بوستان عطر
 عطر سایه سه + عطر با کشیدن کنایه از با کشیدن کلاب و غیره با کشیدن دیگر عطر با سوم نیست
 در نهد و شان عطر مالیدن شحرت دارد از سه حسن خلقت نیست از هر خدای چون شاهان + بر خودان
 عطر از بر سه دیگران کشیده عطر انما خواند سه با چک خن کفته و الا با کشیدن عطر محاوره نیست
 بلکه مالیدن و استعمال کردن و غلب که خریف مالیه ن است عطر جهای که و عطر کلاب سابق بود در عهد
 جهانگیر باد شاه بیداشد و از تعرفات عهد علیا نور جهان سکیم محل خاص پناه زکورد است ساک بزده
 سه نیک فانی را بدل کردم بوی جنگی + تا جهانگیری کم عطر کلام کرده اند + طاهر در انوار المشارق آورده
 عود شام نسا طاز بس که با کیش عطر جهای که سبیده عطر منشی خوشبوی که از عطر مشک دیگر عطر است

سازند و آنرا بر بی غایه و پندیده از کج خواری اند که آنرا کشیدی عطردان از عالم کلابان سید حسین خالص
 سے عجب کل عطردان سبیل سے توست + آفتاب از دور گردان سرگوی تو است + عطر فروش بفرز
 و آنرا در عرف منہ گندہی خوشند عطر پرورد عطر بای و عطرسای بچنے خواہ نظامی سے زبس صاف
 یا لوده عطر سا + بسا نغز بالوده کا بیسی + علی خراسانی سے بسیار نسیم عطر بہت + بزمارک کل
 نگہ سوار است + مولوی جامی سے بخندان ازلب انجو باغم + وزان کل عطر پروردکن و باغم + عطر ریز
 و عطرافشان بمنی و بسین بمنی صدر نیز آمد + میر خسرو سے ز عطرافشان این با کورہ غیب + منبر شہ جهان
 را دامن وجیب + طہوری سے ناستد حراجی جو عطر ریز + کہ کام دزبان گشت خجازه خیر + عطر بہار
 سندان در دست آباب رساندن کشت عطار دارد فروش مرزا طاهر وحید در تعریف او سے شفا
 یابد از خورے تندش علیل + کہ برورده در شہدش این زنجیل + عطسه استنوسہ و بالفظ دادن و زدن
 و بچین درختن مستمل خاقانی سے از جگر حبش خان چاک زند + جو نفس خون + عطسه خونی دہد + منی شیران
 رشتم + میر خسرو درخت سے یافت تخت آدم از ان نور تاب + عطسه زوازدیدن آن آفتاب + عطر
 سے بیفتانہ بر لبم خون مراد + عطسه ز مغزایان می نرم + حزمین سے ہوا عطسه ز مغزایان خون برورد + بیان
 نسیم صبح زلف مشک کبنا + عطسه شیشہ صد + کہ سنگام سخن شراب دریا غرود جوان از شیشہ مراد + عطسه
 در انوار المشرق آوردہ عطسه شیشہ را اشارہ سے سلسبیل و صہ بطک افزہ ندا سے جبرئیل عطسه کز آواز
 بے ہم زدن کز مسیح کاشے سے جو عطسه باعث بود چو اگر دو + بے نیم عطسه کز زت و مانع خصم سقیم +
 عطسه کمان کنایہ از تیر عربی سے آرزو کہ ایثار شجاعت کرد + بے بہرہ زینت مگر آنہی حرم را +
 ہ عطسه کہ از مغز کمان نور براید + دیزد و کبر بیان بقا خون عدم را + عطسه تیغ کنایہ از آواز لیت کہ سنگام زدن
 تیغ بر سے آید نظامی سے زبس عطسه تیغ بر خون دفاک + و مانع ہوا بر شد از جان پاک + عطسه شب
 کنایہ از صبح خاقانی سے چہرہ زین نور دطرہ صبح از نقاب + عطسه شب گشت صبح خندہ صبح آفتاب
 عطسه صبح کنایہ از آفتاب عطسه عینین کنایہ از بوی خوش عطسه جاہ کنایہ از صد جاہ سینہ آواز سے
 کہ چون بر جاہ زند از جاہ بر گردد عطس با تخریک تشنگی و تشنه شدن و بالفظ دلون مستمل انور سے
 ہر کرا از تفت کینش عطشی داوقضا + جگرش تر کند جریخ جاز آب حجام عطشان بفتح ششہ و دراصل
 عطش بوزن صحرا دوزن آن عرض الفت تابست حکیم انوری سے جو تشنگی خجڑ خجڑا ز کینسی + ہکاسہ
 کجاوید قای عطشان را + عطف بافتح میل کردن جسم دلون چون عطف عمان اما عطف دامن
 عبارت از فرود دامن و فرادیز جامہ و عطف کردن کجاف فارسی کنایہ از عرض در خواب از چیز سے
 خواہ بلطف و از خواہ نصیب عتاب نظامی سے سز زلف و عطف دامن کشان + ز چہرہ کل از خندہ
 شکر فشان + عطف کاہ زمین کنایہ از مٹھای زمین کہ دریا محیط متصل بہت نظامی سے سے عطف
 کاہ زمین تا خندہ + در ان بیا یہ بان را بیت انرا خندہ + عطف کردن کنایہ از کپرت شدن میر خسرو

میر خسرو سے ورت تو از دور بہ ہم حضور چہ کر کاریم منوم از پیش دور بہ عفت کہ لکات از ہم کس + از ہے
تعظیم شکر تو بس **مع الطار المہ عظم** بافتخ بزرگ شدن دبا نسیم بزرگی و بشتری و بختی
بفتخ نیز آوردہ اند و کبر اول و فتح دویم ایضا خلافت صفو والہ ہر وی سے دسترخوات ہوز کس عظم جاہ
برسخت آفاق ہمہ جاہ در اند **مع الفار عفت** بافتخ و عفت با تحریک و عفت ہر دور
درد فاد و عو ہر دور و آواز گد و عفت ہر دور و فاموس عفت ابو نصر نصیری بہشت
سے شروہ عفو بر دل خود خواہد یافت بہ عافت را جو گد کو تو عفت خواہ کرد + فیاض سے از برا
بجفہ عو عو تا بکے بچون کلاب + بر سر وارتا کی بچون کلابان عار عاز + در ریش یوسف سے در باد عشق
کہ اندہ شادی است + در و غم آن نزال غمادی است + در عفت محمد رکن دی زہار + کا و از سگان
تفانہ آبادی است + میر خسرو سے اگر چہ گد عر بہ خندان کند + خذہ و عفت از بن و ندان کند + میرزا
سیدل سے ز مساطات جہان گد تو بر آگین ہمہ دام و د + عفت کے لیکے خرد گد خری بخری رسد +
و ظاہر عفت متبذیر فانی معنی آواز شتر مجاز است ملا فرتے زیوت سے عفت تا کی زتے بچون شتر
در ملک عقل + چند سازی خوش را از تیغ ہشیار سے نکار + عفو بافتخ و گد شستن از گناہ و ترک تقوی
کردن درین مقابل انجام است و فارسیان بضم فائیر استمال کردہ اند شیخ شیراز سے عفو کہ دم از وی سے
عقلہا سے زشت + بفضل خودش آورم در بہشت + و شاید کہ چنین باشد از و عفو کہ دم ناخرناح خسرو سے
سپاس شکران و آوار دوا من + کہ این نہا و ہ پیدا کرد از من + اگر سہوی بود در و عفو کن + در یہ بود
کارم ز فوکن + و عفو کہ دن خون بختے کل کردن عطفے قیلے بگ علی خزانے سے ہاشم ایکہ خطا رب
قابل کہ زد + خون خود عفو کند در ز خرا گشتہ دار + عفو کہ ہ جا کہ آدرش گناہ کاران در ان گشتہ
در ویش والہ ہر وی سے چون فیض ازل در امکان ماند + بچون کہ ہم عفو کہ خواند **مع القاف عقا**
بضم طابری معروف شکاری عقبان جمع و عقا بستن گناہ از طلب گار شدن عفار باضم طابری
کہ از بر آن جینہ دکلگی سازند و اکثر بہا سیاہ دار دیکن معلوم نیست کہ نعت کجاست طاہر و حید سے
بسکہ در گد از من کے نکار بکنند از پیش چشم کاکلت زلف است ماند عفار + عقال بالکسر
رستنے کہ بدان بازوی رفاق شتر ہم بندہ عقل بضمین جمع دبا لفظ نہادون مستعمل جمال الدین سلمان سے
اور تو کہ بیان زمین را گند روان + نہ ہی تو بخشان فلک بندہ عقال + عقب ہار نام گدانی سے عقب
کا زیم نزد عقب دارد حرفت + خاطر با جمع ہشد از بریشان باختم + عقب بضمین و جراح بی از ان
جلد گمان در و ہ سازند و گنزاللثہ بر معنی پس و ب معنی نسکون نیز آید + عقابین بعضی تہا عبارت از
دو جوب بطنی کہ در زیر شیردان بر با کردہ محرزہ را در پوست کا د کشیدہ بر بالان بستہ بود شرف
سے و قرز بر زانہ لیشہ ہم در نشود + حرف نامح عقابین تعالبت امروز + چون کسی در تلفت
شد ہی ہشد گویند محرزہ ایجاد عقابین است جلای طابطا آوردہ اما محرزہ ایجاد عقابین کہ ادوی

شکر انقباض بچه زبان بیان توان نمود عقد با تلخ بستن و که در آن و عهد و پیمان عقود جمع و فارسیان می گویند
 مره وید و استند آن استمال نمایند چون عقد ابرو و عقد دندان و عقد گریه اما عقد نماز و عقد اخوت و عقد نکاح و عقد
 زنا و عقد اصطلاح ارباب فقہ است و عقد سیما اصطلاح اکیرمان و با لفظ برون گسستن بستن مستهل پسین لفظ
 بیت بستن گذشت طهوری سے جو کسب در شمار تو عقد گریه من + سر شکر شک چشم که بر کردیم + کمال غنچه
 سے زبردیت جو در کارم بحراب + سر زلفت بر و عقد نمازم + عرفی سے نہ ترا عقد زنا است
 درین برد ضرور + نہ مرا ضرور سکون و لاد درین دار حذای + ز لای سے جو تخی شعله در طراب
 بجای قبضه جو هر عقد سیما + عقد گوشه دستار در او از گری است که مخلصان خبری را در گوشه
 دستار بسته بران کرده زنده عقد برداشتن سنجو کاشی سے دشمن از خاک لب با تبسم برداشت
 یکیک عقد ام ازدول به تکلم برداشت + عقد روان و عقد کلین نکاح متو که نه سب اهل تشیح جایز است
 بخلات اهل سنت جماعت صاحب سے ای شیشہ سے عقد و بن بستہ نشینی + و جام کن عقد روان
 و خزر زرا + طورا سے دختر زر که بود چون زن پیر خرام + من بعد کلین از جو حلاش نم + عقد
 پانجم گره عقد نهم اول و فتح دریم جمع و اسان کش از صفات دوست عقد کشادون و عقد و اکرون
 نیس عقد کش چیز کے کہ بران عقد کشا وہ شود چون ناخن و نوک کار در ما خندان از عالم بوزہ کشا
 صاحب سے خار کے کہ درین بادیه بجا ز نایه + از ابله سے طلب عقد کشا است + طالب سے
 سے و عقد بکار اول افتد در کار + از ابرو سے تو عقد کشا تیرا گرفت + اسخ سے زهر جاب
 دل محفل صدا کرد + شکست جام عقد ناله و کرد + ز لالی سے براق برق تک مازین بناوند + ز با ش عقد
 بیون کشادند + عقد در کار قادن و شدن گنایه از بند شدن کار عقد در کار زدن بتو منہ و عقد
 بر رشته زدن گره و اون رشته را صاحب سے از تمنا گری رشته عمر تو نہ است + نورین رشته در صد عقد
 مشکل زده + این عقد مشکل که زو ابرو سے لودر که من + بسیار خواهد کرد نے و ز ما خن تیرا + مفید تلخ
 سے جنین گره عقد در کارم از افلاک خواهد شد + سر بار شسته عرم گره چون ناک خواهد شد + اول در حفظ
 عقد کشا گذشت عقد کردون گنایه از پس و نب بر دور عقد تین گویند و این اصطلاح اهل تیم است
 خان آرزو سے براخ فکده زلف مجو جوشک ناب + بینی قرین عقد بر این آفتاب + ادر سے
 سے عقد ابرو سے قضا از بے تسکین شب به کشته با عقد کردون بسیار است انبار + عقرب سیما سے
 طالب سے در زلف تیغ سے نورد باشد از ان افعی زرد قام + که طعنا زده بر عقرب سیما سے + عقرب
 از دم عقارب جمع عقرب تلوفری گنایه از برج عقرب که خانه فریح است عقرب ساعت صورت عقرب
 است که بردقت جماعت تعبیر کنند تا نیر سے از توکل ز زبان نیست در ایام گزده + ساعت عقرب من عقرب
 ساعت باشد + عقرب نایه گنایه از منقل که نایه الفریح عقل با فتح خرد عقل جمع دوران یعنی مبدار
 حکمت بن نضحت از پیش گره کشای دو فنون جلد کر زنگ از تیر تین تمام خشنه دل خام سبک خام طنت

حیث . ناقص تیره . روشن بین . بلند باز و از صفات اوست و بالفاظ کسین مستعمل بر حسن و خوبی سے عقل
 من گسست از عشقت بیله . هر چه نامحکم ز محکم بگسلد . عقل مندی خرد مندی دستندان و بحث از بس
 دانشدن گذشت عقل کزین چیزے کہ بسند بر عقل باشد بر مغزے سے هذا لیکن صفتے کنش خدا سے
 و او ہم . کسب جز روح فراوسه جز عقل کزین . یاد موبد و عقل تمام دعت بلند . دل منور و عزم درست
 راسے رزین . عقیق بلق عقیق دوزنگ شیخ اثر سے کم شد از گریه سکه خون جگر . شد عقیق سرشک
 من ابلق . اشک عقیق عقیق جوهر سے سرخ مردن و بجای لب مشوق و شراب و عقیق مذاب نسیز گویند
 صاحب سے زرگ بان لب جانان عقیق بیاشد . حامی عیبه می از پیر کسب بیاشد . عقیق حکری
 نوسے از عقیق قتمی که بزنگ جگر بیاشد ارادت فان در شیخ سے نشان نشن عقل تو سید به نظر به کزین
 به است عقیق سرشک ما حکایت . باقر کاشی سے از خون دیده خود خوشدم که از حکایت . عقیق
 چون جگر سے باشد از این باشد . عقیق تاب کنایه از اشک خونین هم شد عقیق لب از اسما مجرب
 اویب صابره عقیق لب صنایع اید از تو . می صید برود از اشک عقیق مذاب . میر مغزے سے کنایه
 ز عقیق آن زمان تھے گرد . که آن عقیق نیم در در کنار بود . عقوبت بافتح عذاب در گناه میر کس
 سے خشمت نکر کس را الا بجن عقوبت . عقوبت نکر کس را الا بجن محابا . شیخ شیراز سے دمی شیش بر من
 سیاست نماند . عقوبت بر دما قیامت بماند . نظامی سے عقوبت کن عذر خواه آدم . بدر گاه
 تو رو سیاه آدم . مع الکاف عکس . بافتح با کوه کردن و جناب خیر الهه عقیق میفرماند که اطراف
 عکس بر دمی آید گاهی بر او این می باشد که شیخ دیون جزیری در جزیرے دیگر که مقابل سے نبره مرآت باشد
 افتاده بود و نگاه مقصود آن میگردد که شیخ دیون جزیرے از وقت جزیرے دیگر که شفاف یاقوتی باشد بر زمین
 و بر تقدیر بالفظ کشیدن در فنادن بعد در و بالفظ آکنندن و زدن بعد برستل سے شود بر مغزے سے
 یک نشن از قیند زده عکس سهیل . یک نشن از توزه زود نور در . نظامی سے بشکین ز کال نشن
 لاله رنگ . در افتاده چون عکس کور سنگ . و اول هر دے سے تو انم از عمر بنظاره شود حرف . صفت
 بن عکس در آینه کشیدن . مع اللام علاج . بالکسودن کردن و بالفظ کردن مغزبه بعد با و بالفظ
 آمدن بعد از مستعمل پس در جوب کل که شد طالب کلیم سے رشته کور هر خود سے باله دمن زین سخن
 مغزول گویم علاج جسم لاغری کنیم . تاثیر سے منت ز بر خوشی بزرگان بکشد . خبر کل علاج زده دیوار
 کے کند . صاحب سے باه جاره سبر بر نور بکند . اشخ علاج خانه ز نور بکند . علاج نم می خوشکار
 نتوان کرد . باب آینه را بنیاز نتوان کرد . علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد . یعنی که متوقع
 اضطر باشد لازم است که پیش از وقوع آن تبه پیریب و فکر نایب در دفع آن مکر شده تا مغزے
 از ان باور سه علات . بالشفه به گاه فروش و مار سیان معنی کے که کاه و بیزم و ز کال زود شد
 استعمال نماند و جده و لم را جو علات از غم نشود . رک من بهم تاب چون بر مغزود . بر کان نشود

عقیق مذاب دوم

دروغ زکال + چو لاله است که بر باد رنگ آید + ز غم زرد تا کرده رنگ مرا + بود برگ کاشی مرا که با + چون
 اند کرده ام جان خویش + درین بسیار بجز نام نام خویش + دل از چشم و ابرو که میزان او + گفتند که حسرت
 بجهت آرزو + تباراج شمشیرش ز بس کرده شور + بود خرمین آرزوش چشم مور + علاقه با کسیر معرفت
 چون علاقه خیر و تازیانه و مانند آن آرزوش در دستش بود یعنی تصحیح نیز آمده و بالفاظ دشمن در بدین کسستن
 مستمل فارسین بطنه دستار استمال آینه سلیمه تدر و بال کتابه ز ذوق بر سر مرد + چنانکه بر سر
 خویان علاقه دستار + عرفی سے بسایه علم مصطفی در آن عصر + کز آفتاب شود خشم علاقه دستار + در
 سے دیر سو آماج گزارد کز کنگر دست + از کز حلقه علاقه دستار طره دار + کیم سے علاقه نام ز کنگر دست
 در زجرات برید + تر با کشتی سرم کربیب دست کشید + صاحب سے زمین شور کند تیغ آب شیرین را +
 بر علاقه چون زود از نیر دم + علاقه بند ابرویش با فز در رشته دیگره از ابرویش سازد پهنده سے پوه گویند
 خان آرزو سے از بس بود زلفت تیانم علاقه + حشیم بود تمام دکان علاقه سبب + ملاحظه علاقه سبب
 چون از کار نمایان نام آوازه استادی بر آورد تا آخر علامت نشان و بالفاظ کردن مثل بر خسرو سے که کند
 فرق ز رخساره تو با خورشید + خط شکیون اگر از مشک علامت کند + علی خراسانی سے جو خرد از ته
 با سے تو خاک قامت + عیار دیده دشمن شود علامت با + علامت کفش علم بردار استاد فرخی سے
 بر قتی نزد لشکر گاه بانک کوس بر خیزد + خروش کوس گردان راز خواب خویش بر بکنزد + علامت
 کشت کوشش نیزه بخور اندر آویزد + برایه تیره گون ابرو سے که بر گل زعفران بزد + علت مشایخ و علت سبب
 تعجیم موصد بر نون علت کان دادن در مرض اکابر نیز گویند عاقله و بر خلاف و سایر خا بجان بهادر سے
 مشهور علت مشایخ + مروت بخور سبب کلافت اند + علت نمی طامون و با که اگر اوقات در
 شبه سده واقع میشود و تا قرآن بنی علت این استمال کنند و سکنه تم باین علت منسوب اند و کسیر یعنی
 چیزه سے لایحل چنانکه گویند طمان کتاب علیها سے تمی بسیار دارد علت سبب علتی که از جو شمش
 سفاد خون بسم سید را از سبب با ده گویند تا نیزه رسم از می بیضا آن حسن روز افزون شود +
 علت سبب آفت خسار گندم گون شود + در آن فنی که در کشت بکنم افتد و بر گمارد سبب گویند و سبب
 حاصله است نیاید علت با تحریک نگاه و بالفاظ بختن مستمل و معی مطلق خویش مجاز است بر حسرت
 در تریف حوض سے لکه زمین رفت بهم پیش + کا در زمین شد علت ما پیش + دور تریف بخوان
 سے و آنچه ذکر بود ز بنا و پیر + یا علت تیغ شده یا سیر + علت خانه خاز که در آن گاه بسیار کند
 خویش علت علم با تحریک نیزه اعلام جمع و بالفاظ بر آوردن و بر افزایش و بر کشیدن و بر دوش
 رفتن و دگون شدن و گون کردن مستمل چارم و غم گذشت طهوری در تریف مطرب سے وقت
 لرزاشکم کشیدست نم + زول آه سوزان بر آرد علم + نظامی سے علم بر کشت سے آفتاب سبب +
 خندان شو سے بر تنگین بر نه + یعنی علم شدن مشهور شدن و بر تقیاس کردن علم یعنی بر کشیدن تیغ

تیغ دانسته آن نیز آمده طهوری سے ذین الیقین کہ تیغ چھرا علم کنے سے ہر قطرہ خونم از وجد اکا نہ بر شد است
 برس کج بر آورده ز تعمیر مرا ترک تدبیر علم کرده تہ جزوا شیخ شیراز سے ہر کہ علم شد سنجاد گرم +
 بند نشاید کہ ہند بر درم + علم عید علی کے کوز عید علم بازان جان باز سے کسند کمال خند سے ہر طرف
 سرودان چون علم عید روان + جا سے در عید گران سیر کو مطلقہ + علم استین طراز استین بر خسر و
 سے پر ایہ کلو بود از دست و دست تیغ + در آن خون کز وجہ علم استین بود + علم اکندن و علم از حق کنایہ از
 عاجز شدن و گزین شکست خوردن علم کشیدن و علم بستن و علم زدن و علم برون پیر سے کنایہ نصب
 کردن علم بر خسر و سہانکہ علم بر سوزب کشید + پایش ازین بایہ نصب سید + ز زبر سیر سیاہ آید
 بدن + علم مکنگ نیلے حصار بر شد و نظامی سے علم بظلمت زن کہ عالم تر است + بدلت در آویز
 کانم تر است + طہدی سے ز نم چون شہنشاہ در بچم چشم + بام سہرا خواہ علم + حافظ شیراز سے
 سحر چون خسر و خشم علم بر کوساران زدہ بدست حرمت یارم در امید داران زدہ + علم بر با کردن
 شد علم بر پاشدن لازم نہ علم کا دیان سنجو کاشی سے ہم جلد نامہ ام ورق و ورقنا + ہدوش
 خامہ علم فتح کا دیان + علم بر درشتن سالک زوی سے پیش از اندم کہ بسوزد و فادار سے
 شمع در ماتم بر و نہ علم بر وار و + علم بخون تازہ کردن و علم بخون جرب کردن در تکام صفت اسکے
 سبقت کردہ یک دور از لشکر عظیم بدست آوردن دور با علم خود کردن زدہ از خون آن علم جرب
 کردن دین رشگون ظفر دیند سلیم سے بخون عرش علم جرب کردہ ایم جو شمع + کہ خود تخت ز خضار
 بخود سیر شدیم + صاحب سے علم بخون سیجا و خضر تازہ کند + جوار نیام کشد تیغ حسن بیانش + علم
 جرب شدن لازم نہ سے نیست در دین این دشت سخاری صاحب + کہ علم جرب کند آہ مگر گاہ +
 علم خوابدن و خوابان صاحب سے خط جان شد تا با طرقت اور چیدہ شد + فقہا بہ اراد چون
 علم خوابدہ شد + امید شمع و ظفر است تا علم بر باست + دوزخ صبح خوابانہ تا علم بر خیز + علم تربت
 و علم سہر خاک علمی کہ بر سر درازت بر با می کنند خواہ صفت سے بر خاک عاشقان شکفت شاخ گل
 گل گل ز خون کشتہ علم ہای تربت است + بی بی سرفندی سے بر سر خاک علم شمشیر خون آلود بادہ کشتہ
 تیغ جبار اہیلاست ہنس کو + سالک بزوی سے در بیان کشتکانش بر خیمہ نگرہ ام + بر سر خاک علم ساریہ
 جرب نیرا + علم نام و علم مردہ علی کے کہ بغیر تابوت برزد دین سہ دلایت است تا نیر سے کہ شستن
 از جهان گر خسر و نیست + علم پس نہیں نہیں مردگان جیت + علم کشت قسمت کردن سہا ہانے
 کہ زیر علم ہشتند علمدار نیزہ دار ملاحظہ اور قسم سے بزوی کہ مینا علمدار دست + نفوجی کہ قتل
 در ع کار دست + ارادت خان در ع سے آن سہرورد کردن و علمدار در حشر + بخا این کریم
 نمود و حق سار + علم بالکسور استن و با لفظ موضع و شکستن مستعمل تیغ شیراز سے کس نیاموخت
 علم تیراز من + کہ مرا عاقبت نشاندہ کرد + صاحب تذکرہ دولت شاہی در فضیلت علم شعر آورده

که سلطان محمود غزنوی کسی که بهت خود برود هیچ آسیریه آن کس را که تو را کسی از آن گفتی که چون محمودی
 که اور از نزد جی که حرمت مخلوقی علی بنده و بنده زاده بدین نوع است پس علی که شکسته آن قرآن عظیم باشد هیچ
 علم از آن تواند شکست علم باز جسته اند که در سو که در سگار علم باز که کند در نجاست که علمهای آن بر دوش
 کشیده بر در رفوت باز و بهر اندازند و کند از نه که بر زمین رسد و ظاهر اشارت بهین یعنی است درین شعر
 علی ترکمان سے صد علم مردم بر آرم خود زود آه خویش به باز رسم تازہ در کوی او بر باکم به از سه
 گرد و در میان تاملول زبے ہم آوایے به کداز بهر مخبون که با دوا نجای علم باز که به علم سلم تشبیه
 برود نام به صلاح لوطیان محیل و کار علی الله کنایه از ناله و سر یاد و ظاهر مخفف تو کلت علی الله است
 و با لفظ بر آرم زردن و بز فلک ساندن مثل میر خسرو سے در اندیشه از و تو چون ماه به رساند بز فلک
 شب علی الله به نظامی سے ز سر یاد خر مهره دکا دم به علی الله بر آه زردیہ خم به علی قلیحان بقاف
 رجم فارسی و آخر قاف نام شخصی از فساد و قلیحان در تر کے سائیس را گویند نظم تریز سے
 ارشاد و مجرب در بیت که بوس شود به بر خسرو سر سالی قلیحان نه به علی قالی بقاف و با فارسی دروازه
 مستند به قالی در تر کے دروازه است و قلیحان در زبان نقل از درة المصنیه فی التریز که درین لفظ مخصوص در خانه
 و علم ملک است شرف حیدر که در دین علم می است به عرش غم جهان علی قالی است به سائلک بر د
 بهجوسالک بر درال بنی بر دم بنه به جز علی قالی درین افان بجای کجاست به مع ایست
 عمارت بالکسر تبار این شدن کردن و آه بهی به لفظ نهادن در ساختن و کردن مستعمل خواجه شیراز
 به بی عمارت دل کن که ایچمان طرب به بر این است که از خاک با ساز و خشت سدی سے هر که آید عمارت
 نوساخت به رفت و منزل به گیر سے بر دخت به بر خسرو سے پنج اساس است که ایمانی است به بر یک
 از آن صحن سلمانی است به هر که در آن اند عمارت نهاد به مایه خود جمله تجارت نهاد به فائده صاحب مرآت
 جهان نادر زو ک قینان بن انوش از صاحب کزیده آورده که ابع سباین و احدیث عمارت یعنی نسبت
 باد میهنه و ما ز در ذکر سبیش مهلیل گفته که گویند که پیش از مردم در عمارت و میهنه سکونت داشته
 اول کے که عمارت طبع انداخت و رسم نماید آورد اوست عمارت پرست عمارت گزردن نظامی
 سے سکند که کردان عمارت گزے به کجا تا کجا شد سکندری به عمارت با فتح و تشبیه نام مرد که عمارت
 او وضع کرده به تخفیف مخفف عماری نوشته اند لیکن ظاهر است که کتابه از زمین و تمام باشد نه عمارت
 فردوسی سے به جبار و گو مر شا ہوار به ہم تازے اسپان نبرین عمارت عماری کی دور کے کہ در یک
 محل نسبت از عالم فانی کی کہ گذشت و سندان در جیل گذشت عماری حوضه جو بی که بر نسبت
 جیل بنده در دین نبر که مجاوه و محل است بر نسبت شتر یعنی تا بوقت مجازت خواجہ سلمان سادجی
 و فراق بار سے تاب سرتکلم بنو یثین به بساز بهم از بزرگی نسیرین کفن به کل اندر عمارت من کسریه به
 عمارت چون نمجه کل برید به با لفظ بر دوش گرفتن زردن و کشیدن و نهادن و کردن و در عمارت شستن

شستن مستعمل میخورد و ز جابر خاست با صد بقیاری + جو شست در شکون عمارت بزرگی از زیبا
 بر بند تراود که بر کاد تو ان عمارت بنا و استاد فرخی سے با و خرنے از اری پلانی کرد است + از بے آن
 تا ترا کشند عمارت + فیضی سے بر کوبه نم کشند عمارت + بر مرکب خون کند سوار سے + توجیه تو بر که را اند بے
 قلیل + بر مورچه ز عمارت قیل + تاثیر سے بنم بهار شکت لیلی نفسی ندیده + کلشن بدوش کیر چون گل
 عمارت کے تو + وار لفظ عمارت دار که گنا به از سار بان است مستفاد میشود که عمارت یعنی محل نیز آمده عمارت
 کشن مثله خواجہ نظام سے عمارت و شتر برای زر + عمارت کشان جمله زرین مکر + خواجہ خبیر از
 سے عمارت دار سیله را که همداه در حکم است + خدا یا در دل اندازش که بر خوبن کند اراد + عمارت
 بالکسر و تشدید دوم بر چه بر سر بند چون دستار خود و منقر عظیم جمع و فارسیان ر تشدید هم
 اول و تخفیف آن نیز استعمال نمایند سید علی بنی در سے زاهد اجد عمارت سریع بندی + بر خاک مکن
 این بزرگستان ترا + حیاتی گیلانی سے مابین علامه که من دار همار مسکن + محل کم اگر از دیر کوبه
 امر آن + صاحب سے زان است دین ضعیف که فرامان شرح + عمارت خورشید به پرواز استبانه
 عمارت آن کے گنا به از اول فضل و مشایخ صاحب سے بے صد گشت نقل زاهد از علامه آن کے + که بر دما
 ز لفظ پوچ میگردان منته + عمد آ بافتح باید دست که اگر در امر ناکردن جرات نمایند و قصد اوران
 + حلی بود چنانکه گویم فلا نے رخصه مهلک نیست که میرد لیکن عمد از هر خود بود پس عمد است
 و اگر قصد اوران حلی نیست پس سهوت ظهیری سے در و در سے زود او + چه خط + دم کشش از ناله
 عمد آ چه خط + عسر بافتح و بالضم و ضم دوم ایضا یعنی زینت و زندگانی اعمار جمع و سبک عمان
 و سبک سبک قمار و سبک بے بیاد و بیهوده کرده گرانمایه از صفات درشته سیلاب عقده تشبیهات
 دست و با لفظ افشاندن و سنجیدن و سندان در رفتن و تمام شدن حلی و عمر اسر کردن گنا به از عمر
 نو یا رفتن و عمر خود بکسے و ادون گنا به از خشنیدن عمر خود دیگر سے بعد او چه سے میشود دل جانت
 از لعل میگذش خراب + شبست عمر خویش را خراب غمید + میر خرد سے عمر و شد و گرفت
 به بنیم + عسری هم از ان زهر تو انکرد + عمر نند و عمر در از بنی عمر جاوید و عمر جاوید ان و عمارت اوران
 و عسرا به و عمر بوند و عمر پانے و عمر بویت یعنی دکا می از عمر جاوید ان انکاس و کنون ساری او با
 چنانچه بعضی در شرح این بیت عرفی گفته اند سے فلک بلجی مستی بکس فرمایش + در مخطوطه زود
 عسرا جاوید ان آه + چه بکیریم ثابت شده که من عمره نکه فی کلین و غلب که عمر کسیر غن مجر یعنی کینه
 و نشانی است و در صورت از ما غن فید باشد عمر پرواز حرف کشنده عمر نظامی سے از ان ره که
 عسرا پرواز گشت + جو زو به شد عاقبت باز گشت + عمر و روان سن و عمر عمر فلان اقباب
 سه دیوار است و عمر فلانی بر کوه است و عمر در از بر سه تجربه خوب است یعنی با خرسیده است
 عمران لضم اول وضع دوم آما و پناه و فارسیان سکون استعمال نمایند و یعنی آبادان اسیری لایبھی

اور بخشی در سنوی اسرار ششود سے بند کے ایجا باز سلطان است + دین خرابے تہزار مگر ای است + دو بیان
 حقیقت عشق سے عشق کو یہ خانہ ویران میکنم + عقل کو یہ شہر ویران میکنم + عمل با تحریک کار کو دین دکار
 اعمال جمع و با لفظ بر کنند و دولون مستمل ملاو حشی سے انڈر کشت کے تا بکشد نصب شد + وہاں اگر عمل وہاں
 چشم کشم سازا + سدی سے وراو نیز در خاست با خاطر شش + ز شرف عمل بر کن خاطر شش + علامت
 و عمل طراز عامل تصدی و عمل طراز فلک عقل ششہ کہ انرا عقل خیال نیز گویند عرتے سے عمل طراز فلک
 و صلاح کون و ساد + اگر ہند بخل و مصالح تو مدار + عمل حیاتہ جای شستن حاکم و عامل و نیز اور
 منہ و سنان کپری گویند نظامی سے علفانہ دل بفرمان تست + زمان خود عملدار دیوان تست + عمل قرطاب
 عیلت کہ کا تہ سے بخل ششہ نے یا بجای تر ششیدہ و کا بران بہ مند و ہنشدہ نزد مسکوک میشود عمل کیو
 نوایت زمرہ سبھے کہ در مند و ساسری گویند و سند آن در سبھے خزان کہ شت عمل ششہ سے
 باصطلاح مہوسان طلا و نقرہ ساختن عالی سے نذر ششہ را کہ کیا کرا یا د عمل ششہ قمری خزینہ فیض سازد
 عمود بوزن کہ بود ستونہ خانہ و یعنی نرہ کا ز است چون عمود ششہ مینی نرہ است و عمود جرمی نرہ جو انات
 طالب سبھے سے تیز شہوت نرہ سے کہ کاہ مصاف + چون کشیدہ سے عمود خود ز غلاف + ہوم
 کردے آہن ششہ بر + عقل فولاد بر کس است + عمود صبح کنایہ زرد ششہ صبح مع النون **عنان**
 بالکسر و ال لکلام کہ سوار بدست کیر و اجنہ جمع و اطلاق این سجا بہار نیز صبح است رسند این در سردی ناکہ
 گذشت برق عنان . آتش عنان . باد عنان . جابک عنان . خشک عنان . خورش عنان . سبک عنان
 میرزا صاحب سے نالہ آتش خانم ز خرد گر دون کند + گریہ با دور کا ہم شہرہ الامون کند + صذر گریہ
 آتش عنان صاحب کن + کہ عیلت گریہ بود شمار گریہ شمع + طالب آبی سے طالب عرصہ اندیشہ
 بردن خواتم حجت + توسن ناطقہ ر برق عنان خواتم کرد + عنان فکندہ کنایہ از جلدہ و شتاب عرتے
 سے زما زیادہ جو ششہ مکنہ مبرنت + عنان فکندہ جو فرمان شہرہ پایا نام + فکندہ عنان مثله عنان
 اظندن و عنان انداختن و عنان دادن و عنان کردن بجز سے یعنی طالب آبی سے توسن جلوہ عنان
 جانب بید لان فکندہ + مشعل راہ و عدہ کن برق بہانہ سوزرا + ز شاہدان حقیقت نظر بگردانیم + عنان
 دیدہ سری و لبر بجاز کنیم + طالب عنان توسن دل دادہ تا بچند + آنسوی رہبر کے قدمی ہم براہ نہ
 ظہیر الدین فدیہ کے سے کنون جو کسہ سہی ہر کجا کہ از دست + عنان لہو طرب سرو کے جو بیارہ +
 نظامی سے عنان وادہ خسرو سوی خیل زنگ + بدخواست بہ خواہ خود را بچنگ + عنان سرشہ
 و کندہ جاش کنان + بصد خوار ششہ بخت نامش کنان + عرتے سے تازر دیدہ آہوان صید گد تو پر شود
 نیم نفس عنان جہہ ششہ تر کنار + در عنان بودن و رفتن مترادف و در جلو بودن عنان رفتن و عنان
 زور رفتن و عنان باز کشیدن کنایہ از استہ رفتن مکار را تا بل کردن فغانے سے خوشین گریہ
 جولان کہ بر سر ہم از نامہ + عنان توسن سرکش فکندہ و ما کشیدہ + عنان سبک کردن مثله عنان

خان سبک شیون لغتم مشه خان اہل سبک شدن در کون کنایہ از توبہ شدن در کون انوری در روز میرے
 ہم خان اہل سبک گروہ ہم رکاب اہل گران ہشتہ خواجہ جمال الدین سلمان سے دست اہل خان اہل
 نہ سبک + چون ہستوار کشت رکاب بگزان تو + خان کیش ہستہ براہ روزہ سخن تامل گویندہ و آنکہ
 خان سوار را کشفہ خان کبر انکہ نشان کسے را بیکر دو این کنایہ از باز داندہ از رفتن ہم ہشتہ علاؤ حشی سے جان
 خانگیر سوار است کہ تا در مکرزی + از درویدہ درون آید و تامل بود + خان تاب کنایہ از اسبے کہ بچہ شمارہ
 خان مطاعت کند و سوار را در سواری آن احتیاج ہمیزد قہجی باشد نظامی سے روان کہ در خوش خان
 تاب را + بر تخت چون تفرآن اب را + دغان تا سیدن کنایہ از سوار شدن خان تا حق غلہ و صلہ
 از کنایہ از بر کشتن در عرض نمودن خان و ازون منگہ سے عرسے بجایر سے این راہ کہ است + مشتاب
 خان و از ان ازین راہ خطرم + خواجہ نظامی سے نشاید ترا خبر تو یافتن + عمن باہ از بردر سکہ یافتن
 ملک را بوقت خان یافتن + نشاید بزرگے طرف یافتن + خان تا شہد شاہ فرزند جنگ + میان سبک
 بر خون بہ خواہ تنگ + خان کوش دغان گردیدن دغان بچیدن دغان را تاب دوان مردون مرزا
 صاحب سے در دیوار تواند خان سیل بچیدن + کہ منع از کہ چہ کردی میکند دیوانہ مارا + ذلال سے
 ایاز آن فتنہ را چون در فتاویہ + خان بر جلوہ خورشید بچید + مرزا سیدل سے کلزار تو چون بوی گل کوتاہ
 خود داری + من از خود رفتہ ہستم تا خان رنگ گردانے + عرفی سے در خان کوشش او تا کہہ نار سوا +
 طے شود و ایرہ بردایرہ مانند بصل + طالب آٹے سے انیک بختاب آدم از او کے عنیت + زین شیوہ
 خان کوشش شہر نگ سواد است + خان بزر سیدن دغان تیز شدن دغان گرم کردن کنایہ از صلہ و
 رفتن نظامی سے شکوہید دار از نزل جان + حسد را برد تیز تر سے دغان + توڑ سے چنین گرم بر بندہ نان
 رہ انجام را اگر تر کن خان + خان زون جلو گرفتن در بنقیاس خان زمان رفتن تیز رفتن مرزا صاحب سے
 نفس شمرہ زون سیل را خان زدنت + خوش لکراہ با بن چشمہ نقاد ارد + خان گستہ کنایہ از مشتاب
 رود مضطرب و سر اسیمہ صاحب سے رلودہ است زمین خیار خدیوہ بحر + خان گستہ تر از رشتہ ای بادام
 خرمن خان گستہ در ایہ بجانہ ہش + مردانہ گراہانہ ز نور پشت دست + طالب کلیم سے دو اع ہشتہ
 دل حال صبر در ہم دید + خان گستہ گریہ و ادم دید + خان در دیدن پاکشیدن از رفاقت با زمانہ
 از رفتن خان تا ز کردن کنایہ از سوار کردن دغان بر سوار کردن کنایہ از تیرہ سوار کردن نظامی سے
 سے از ان سے کہ چون طبع را خوش کند + خان بر سر کام کوش کند + جریدہ بر سو خان تازکن +
 ہشتیار منورے نظر بازن کن + در خان بودن در رفتن تراوت در جلو بودن خان با عمن بہادن دغان
 در خان آوردن در رفتن دغان بر خان رفتن کنایہ از برابر رفتن و متقل رفتن خواجہ شہر از سے ترسم کہ روز
 حشر خان بر خان رود + تیرہ او خرقہ رہ شہر انوار + نظ می سے دو خسر دغان در خان آوردن
 رہ دستے در میان آوردن + خواجہ جمال الدین سلمان سے خود دیدہ لیسرد رکاب نہ پیش + قضا

